

#پارت ۱

تو زندگی همه ما لحظه های سخت زیادی وجود دارد مهم نیست که این لحظه ها
چین؟؟ شاید مرگ عزیز، دعوا با پدر مادر، نمره کم گرفتن، خیانت دیدن، هر کدام
تا یک حدی برای هر کس سخته اما مهم اینه که چطوری بتونی با این سختی کنار
بیای که چطور بتونی بلند شی و به زندگی ادامه بدی کم نیاری، جان نرنی، این چیزیه
که خود آدم باید یادش بگیره و از خودش یه کوه بسازه.....

تو بیمارستان داشتم به کارارسیدگی می کردم خسته شده بودم به معنیه واقعیه
کلمه له بودم حس میکردم یه کامیونی چیزی از روم رد شده چش میچرخوندم یه
گوشه پیدا کنم و اونجا پناه بگیرم و رفع خستگی کنم که زنگ مسقره ی گوشیم به
صدا در اومد بعللهههه مامی جون بود دکمه اتصالو برقرار کردم با صدای بلندی گفتم
_سلام مامان جون

+سلام دختره مامان، خسته نباشی گله من

_مچکرم مامانی، جونم کارداشتی

+نه عزیزم آقاجون ظاهرا کارمون داره

_اوه اوه باشه سعیمو میکنم زود پیام میلاد خونست؟

+آره زود بیا فعلا

_اوکی مامامی فعلا....

فکرم درگیر شد یعنی آقاجون چیکار مون داره تا اون موقع رسما من از فضولی

میمیرم. هیعهعهه ترسیدمممم

_نیلوفر نمیتونی مته آدم اعلام حضور کنی جنه بودادع

با لحن مسخره و خنده گفت:

_ ن دیگج مزش به همینه که چنان بگرخونمت بشاشی به خودت

بعد زد زیره خنده داشتم فکر می کردم این دختره واقعا دیوونست و من موندم که
خدا کی میخواد بهش رحم کنه و شفاش بده
یهو عین برق گرفته ها گفت :

__ بگو چیشدهههههه؟

منم سرمو به معنیه چیشده تکون دادم گفت:

__ بدبخت شدیم به جای دکتر جلیلی یه یاروعه اومده بیا هو ببین مشخصه سخت
گیره هو پدر در بیاره

__ اووووف نیلوعه خل گفتم چیشده ولمون کن باو حال داری برو بکارت برس به ما چه
که کی اومده گور باباش
نیلوفر با قیافه متعجب گفت:

__ باز به تو چی شده داری پاچه میگیری دیوونه

__ هیچی نیلو یکم ذهنم درگیره

__ باشه خواهر تایم کاری تموم شده توهم ظاهرا خسته ای پاشو برو

__ باشه پس فعلا

روپوش بیمارستانو درآوردم پرتش کردم تو کمد مانتوی خودمو از کولم برداشتم
پوشیدم از بیمارستان بیرون زدم سوار ۲۰۶ آلبالویی خوش رنگم شدم رسماً عاشقش
بودم

عشق سرعت بودم حسابی گاز میدادم یه اهنگ توپم گذاشته بودم ، انقدر کیف
میداد خستگی از جونم رفت با اهنگ بلند میخوندم تو حالو هوای خودم بودم که یهو
نمیدونم چیشد یکی از بغل خورد بهم حسابی حالم گرفته شد دام میخواست پیاده
شمو بزنم مرتیکه عوضی بمیره _ آقای محترم ظاهرا قصد پیاده شدن ندارین؟

__ اتفاق خاصی نیفتاده خانم خسارتش هر چقدر باشه میدم

چشمام اندازه توپ فوتبال شد آدم چقدر میتونه پروو از خود راضی باشه

زدم به سیمه آخر و با صدایه جیخ مانند گفتم:

— یعنی چی آقای محترم ،رسماً دارید پولاتونو به رخ من میکشید شما از بغل به آینه من زدین بایدم خسارت بدید به جای اینکه معظرت خواهی کنید با من دارید اینطوری صحبت میکنید ،خجالتم خوب چیزیه
پسره انگار جا خورده بود از عصبانیت من اونم با عصبانیتی که از من کم نداشت گفت:

— برچی داد میزنی مشکلی که پیش نیومده شماره حساب تو بده من خسارتش هرچقدر باشه واریز میکنم
از عصبانیتش ترسیدم یا خدا ببین چطوری اخم میکنه ها الان که منو بخوره بدون هیچ اعتراضی سریع شمارشو گرفتم و براش اس کردم
ماشینو جلو در پارک کردم و زنگ و زدم در با صدای تیکی واشد وارد خونه شدم با چهره مادرم مواجه شدم داشت برام عصرونه درست میکرد
— سلام مامان جون
— سلام دخترم بیا بشین برات عصرونه درست کردم زود بخر بریم
— باشه مامان یعنی آقاجون چیکار مون داره
— چه بدونم دخترم شاید مهمه دیگه ، من رفتم حاضر بشم تو هم زود حاضر شو
— باشه

پر از هیجان اگه نخونی از دستش میدی ❀❀❀❀❀❀

#پارت ۲

زود خوردم رفتم تو اتاقم در کمد و باز و کردم اوایل زمستون بودیم هوا سرد بود یه تیپ قشنگ زمستونی زدم
یه پالتویه چرم قرمز رنگ پوشیدم با شلوار قد نود مشکی و شال مشکی و چکمه های خوشگل قرمزمو پوشیدم جلوی آینه نشستم یه آرایش ملیح کردم با یه زره آرایش من چقدر فرق میکنم از خودم تعریف نمی کنم ولی واقعا خوشگلم

پله هارو دوتا یکی پایین می رفتم
میلاد با صدای مهربونی گفت:
_سلام به آبجی خوشگلم
_سلام داداشی جون، چطوری؟
_خوبم مرسی، تیپم چطور شده!
با لحن خبیثی گفتم:

_زیادم خوب نشدی، چیه موهاتو سیخ سیخی دادی بالا
_خیلی پروویی اصلا من چرا از تو پرسیدم خیلی سلیقه داری
_بی شور من سلیقه ندارم یا توی دیوونه
دمپایی رو از زمین برداشتم و پرت کردم سمتش زبونمم براش در آوردم دویید سمتم
من رفتم پشت مبلا میلادم دنبال میکرد یعنی اگه دستش بیفتم تیک تیکم میکنه
_برات دارم گربه وحشی

_میلاد خیلی بی ادبی من گربه وحشی نیستم بیشعور
بابا از اتاق داشت میومد دوییدم پشتش وایستادم
_بچه ها چه خبرتون بر چی خونه رو گذاشتید رو سرتون
میلاد با لحن مرموزی گفت:

_بابا این گربه وحشی میگه مدل مو من بده
_بابا مگه راست نمیگم خب زشته دیگه

_بچه ها بحث نکنید میلاد برو ماشینو روشن کن ماهم الان میایمهمه سوار ماشین
ماکسیما بابا شدیم به سمت خونه آقاجون حرکت کردیم کله راه و داشتیم حدس
میزدیم آقاجون چیکار مون داره هرکی یه حرفی میزد میلاد جلوی خونه ترمز کرد دوتا
بوق زد اکبر آقا جلو در ظاهر شد یه دستی تکون دادو درو باز کرد.
ویلای آقا جون کوچیکه ولی خیلی قشنگ و با صفا یه آلاچیق داره هر موقع دلم
بگیره میرم اونجا میشینم

تو سالن سرو صدا میومد به سمت صدا رفتیم با دیدن پسری که امروز ماشینمو خراب کرده بود تعجب کردم این اینجا چیکار می کنه همشون سلام کردن به جز من که چشمام از تعجب گشاد داشت گشاد می شد آقاجون با صدای بلندی گفت:

—سلام دخترم چرا قیافت اینطوری شده

—سلام من...من...

پسره با پروویی گفت:

—چیزی نیست آقاجون از دیدن من تعجب کرده آخه ما امروز باهم آشنا شدیم، یجورایی.

بعد مستانه خندید

بابا با تعجب گفت:

—کجا همدیگرو دیدید؟

پسره کله خر کل جریان و گفت مامان با به سمتم برگشت و گفت:

—دخترم چیزیت که نشد، پس چرا به ما نگفتی؟

—مامان نگران نباش چیز مهمی نبود.

بعد از اینکه مطمئن شد حالم خوبه بیخیالم شد

نشستم بغل دست همون پسر، آخه از شانس بعد من فقط اونجا خالی بود .میلاد

در حال صحبت کردن با پسره بود و منم همچنان داشتم موقعیت رو تجذیه و تحلیل

میکردم ظاهرا خانواده ی این پسره از آشناییه دیرینه آقاجون بودن

با سرفه آقاجون همه در سکوت به سمت آقاجون برگشتیم آقاجون با جدیت گفت:

—خب ما اینجا امروز جمع شدیم که راجبه امر مهمی صحبت کنیم و سپس (یه نگاه

به من کردو یه نگاه به پسر پروهه و گفت) پرینازو آرشام باید باهم ازدواج کنن

همه چش و چالشون زد بیرونو من بودم که این وسط رسما مخم سوت کشید مثل

اکو حرفای آقاجون از مغزم رد میشد (دخترم پرینازو آرشام باید باهم ازدواج کنن)

سپس رو به من برگشتو گفت: پریناز خانواده آرشام جان بسیار خانواده متشخص و
اصلاتی هستن و همینطور خوده آرشام ، دوست ندارم تورو با این وجود به خانواده
دیگه ای بسپارم کی بهتر از خانواده مهرپور لطفا رویه منو زمین ننداز
با این حرفای آقا جون حالم داشت خراب میشد



, [23:02 01.09.19]

#پارت ۳

دیگه نتونستم حرفی بهش بزنم کلیدو از میز برداشتم از حیاط رفتم بیرون ،همینطور
دیوانه وار با سرعت سرسام آوری میرفتم که نزدیک بود از جاده منحرف شم که به
موقع فرمونو به سمت راست مایل کردم پوووووف نزدیک بود جوونیو عمرمو بیخود تباه
کنم دوباره همه چی برام یاد آوری شدو قطره اشک از چشمام چکید رو گونم تو دلم
از خدا کمک خواستم ازش گله کردم و زار زدممم انگار با گریه کردن آروم شده بودم
گوشیم زنگ خورد از کیفم ورش داشتم اوففف مامانمه ،ده بار زنگ زده بود جوابشو
دادم ،کلی گریه کردو ازم خواست برگردم خونه تاباهم حرف بزنینم تازه چشمم به
ساعت ماشین افتاد وای ساعت اشب ،یعنی من ساعت ها بود که دور خودم
میچرخیدم چشمامو بستم و چندتا نفس عمیق کشیدم و سعی کردم آروم باشم
ماشینو روشن کردم به سمت خونه راه افتادم ریموتو زدمو ماشینو تو حیاط پارک
کردم،وارد خونه شدم جو سنگینی بود مامان داشت گریه میکرد وقتی که منو دید
ساکت شد به سمتة اتاقم رفتم بین راه بابا صدام کرد دستمو آوردم بالاهاو گفتم: _ن
الان ن مخم نمیکشه چیزی میگم ناراحتتون میکنم ،خیلی خسته ام دلم میخواد
برم تو اتاقم و بخوابم لطفا الان بیخیالم شین فردا صحبت می کنیم
صدا از کسی در نیومد منم وارد اتاقم شدم با همون لباسا رو تخت ولو شدم ،سرم
بخاطره گریه درد میکرد و حسابی کلافم کرده بود یه قرص از کشو برداشتمو یدونه

خوردم تا دردش آروم شه و دوباره لم دادم رو تخت نمیدونم کی ولی بالاخره خوابم
برد من کجام این لباس عروس چیه تو تنم من کی ازدواج کردم اصلا اونى که باهاش
ازدواج کردم کیه خدای من این چه کابوسی، بخودم تو اینه نگاه میکنم همه چی
گنگه مادرم وارد اتاق میشه سرمو می بوسه او همش قربون صدقم میره سعی میکنم
ازش بپرسم اینجا چه خبره ولی انگار لال شدم صدایی ازم در نمیاد، در باز میشه
اینبار کسی با کت و شلوار مشکی وارد اتاق میشه و با لبخند نگاهم میکنه منمو
چشمایی که از حدقه زده بیرون اون کسی نبود جزء ارشامم..

با جیغی که زدم از خواب پریدم همه جام عرق کرده بود من چ کابوس وحشتناکی
دیدم البته کابوسی که شاید واقعی شه زدم زیره گریه حسابی گیج بودم و با آینده ی
مبهم خودم فک میکردم تصمیم گرفتم اول با خانوادم صحبت کنم به هر حال
اینطوری نمیشد کاری پیش برد با گریه زاری مشکل حل نمیشد و من باید تمام
سعیمو میکردم .. حموم مختصری کردم و موهامو خشک کرده و شونه زده سه تا
ایت الکرسی خوندمو از خدا قلبا و عمیقا کمک خواستم از اتاق زدم بیرون و از پله ها
پایین میرفتم نزدیک آشپزخونه بودم که صدایه پدر و مادرمو شنیدم :

_اما آخه اینطوری که نمیشه من مادرم دلم برای جگر گوشم میسوزه اون حق داره
که همسر ایندشو خودش انتخاب کنه و این کار واقعا ظلم در حقه پرینازع من . زد
زیره گریه

_تو دیگه چرا این حرفو میزنی پریناز اگه

قراره بود خودش به فکر ازدواج باشه تا الان بفکرش افتاده بود بعدم درسته انتخاب
آقا جونه اما معقوله و من راضیم همه راضین پرینازم بعد از ازدواج متوجه میشه که
چه لطفه بزرگی در حقش کردیم چرا لگد به بخت دخترت میزنی
حسابی اعصابانی شده بودم دیگه نتونستم طاقت بیارمو وارد آشپزخونه شدم و رو به
پدرم گفتم :

_انقدر ازم خسته شدی انقدر وجودم تو این خونه اذیتت میکنه که رسما میخوای با
شوهر دادنم ازم خلاص شی مگه این نیست که ازدواج باید دلی باشه چ اهمیتی داره

که تو راضیی اقاچون راضیه من قراره ازدواج کنم پس تماما به من مربوطه منم که
باااید راضی باشمو

دیگه نتونستمو بغضم ترکید مادرم با عجز نگام میکردو اونم پا به پام گریه میکرداما
پدرم رو به من گفت:

__دخترم من صلاحه تورو میخوام و با همه ی این حرفا بازم با حرف آقاچون موافقمو
تو باید ازدواج کنی و کی بهتر از این خانواده بعدم عشق بعد ازدواج بوجود میاد
عشقایه قبل ازدواج سوسول بازیه و مزخرف پس به حرف پدرت گوش کن تماااا .
بعدم بلند شدو از آشپزخونه خارج شد....

با مادرم کلی دردو دل کردیمو باهم زار زدیم آخرم در مونده و بی نتیجه تو آغوشش به
خواب رفتم شاید بهتره بگم از حال رفتم ،چند روزی به همین روال گذشت و حرف
روشون اثر نداشت که نداشت هر کاریم کردم نتونستم نظرشونو برگردنم و در واقع
این متقابل بود اونام نتونستن منو متقاعد کنن مدام گریه میکردمو سره سجاده از
خدا کمک میخواستم اما انگار خدام صدام

نمیشنید و همه چیز عجیب شده بود در نظرم هیچ موقع فکر نمی کردم یه همچین
چیزی سرم بیاد فک میکردم این چیزا فقط تورماناهو فیلماست صدایه زنگ گوشیم
منو بخودم آورد اوه اوه آرشام بود دکمه اتصالو زدم

__سلام

__سلام خوبی پریناز

چه زود پسر خاله میشه

__باید خوب باشم ؟

__اوووووم میتونم ببینمتون ؟

__بره چی اونوقت نکنه قراره راجبه آینده ی ایده الو مراسم عقد و عروسی حرف

بزنیم...

__با من بحث نکن من خودم حالم بدتر از توهه لطف کن بیا به آدرسی که برات اس

می کنم



—این که دلت جایه دیگه گیر باشه!! امیدوارم تصمیم منطقی بگیري در ضمن انقدرم گریه نکن دنیا ارزششو نداره چشایه خوشگلتو اشکی کنی!!!!

رفت، اون رفتو منو تو جهنمی که ساخته بود رهااا کرد از کافه اومدم بیرون بین راه کلی فکر کردم مدام حرفاشو واسع خودم بازگو میکردم بالاخره تصمیمو گرفتم و این انگار تنها راه ممکن بود و من این ریسکو پذیرفتمو اره من جوابم به پیشنهادش مثبت!! شبش به آرشام زنگ زدم قرار شد قبول کنیم شب وقتی که بابا اومد رفتم کنارش نشستم بهش گفتم:

__بابا من قبول میکنم با آرشام ازدواج کنم ولی به یه شرط

__چه شرطی؟

__شرطم اینکه نمیخوام برامون مراسم عروسی بگیری فقط میخوام عقد کنیم

__آخه دخترم....

__بابا آخه چیز نداریم اگه قبول نکنید پس منم زنش نمیشم

__باشه هر طور میلِت ولی بعدا باید یه ازدواج بزرگ براتون بگیریم

__باشه، حالا تو اون موقع

__پس من میرم به پدر بزرگت خبر بدم فردا هم میریم محضر، وسایل خونه هم بابای

آرشام گفته نخريد ما خریدیم تو فقط لباساتو جم کن امروز ببر

__من که کلید ندارم

__از آقای مهرپور گرفتم تو کشو

__باشه میبرم

خونهش خیلی قشنگ بود تلوزیون هوشمند، کاغذ دیواری های طلایی و مبلاي قهوه

ای آشپزخونه شیک وسایلش کامل بود دو تا اتاقم داشت وسایلامو چیدم تو یکی از

اتاقا که تختش یه نفره بود .

ارشام شب قبل از خوابیدن بهم اسمس داد و ساعت محضر بهم گفت ساعت ۹

صبح میاد دنبالم ، بهمون گیر دادن باهم بریم حلقه بخریم ولی من یه بهونه آوردم

آرشام خودش رفت خرید.

تا ۶ صبح بیدار بودم به زندگی که برام داشت سخت میشد فکر میکردم ساعت طرفه

های ۶ نیم بود خوابم برد ساعت ۸ نیم از خواب پاشدم یه مانتوی قهوه ای با شلوار لی

آبی و شال و کفش رنگ مانتوم پوشیدم یه رژ صورتی هم مالیدم به لبم، همه بیدار

بودن بابا کت شلوار پوشیده بود میلاد تیپ اسپرت زده بود مامانم مانتو، یه سلام
آرومی کردم نشستم پشت میز، صبحونمو داشتم میخوردم که صدای زنگ اومد
میلاد رفت آیفونو برداشت

—سلام بیا تو آرشام

.....—

—باشه الان میگم بیاد

آیفونو گذاشت رو به من گفت:

—آرشام منتظرت

—باشه من رفتم خدافظ

—خدافظ تو برو ماهم الان میایم

از خونه زدم بیرون، آشام نشسته بود تو ماشین وای ماشینشو ببین پدسگ چه
ماشینایی داره ها یه bmw سفید بود درو باز کردم نشستم تو، تو کل این هفته اصلا
بههم تماس نداشتیم، تو ماشین اصلا حرف نزد عین این بچه بد اخلاقا نشسته بودو
به روبروش خیره بود. بچه پروو! فکر کرده کیه! نه خیلی من دلم میخواد با تو ازدواج
کنم بعد از یه ربع رسیدیم محضر. منو پیاده کرد خودشم رفت ماشینو یه جا پارک
کنه. همه اومده بودن، نشستیم سر سفره عاقد شروع کرد به خوندن هیچی رو
نمیشنیدم به آینده ای که در راه بود فکر میکردم به زندگی سختم، یکی محکم به پام
زد از هیروت در اومدم

—هوو چته چرا میزنی؟

—حواست کجاست جواب بده دیگه!

—جواب چی رو؟

—دختره احمق بگو با من ازداج میکنی یا نه؟

تازه دو هزاریم افتاد آروم گفتم بله به اصرار خانواده هامون مارو تا دم آپارتمان

رسوندن



, [23:05 01.09.19]

#پارت ۵

#پرستار _قلبم

ارشام با نگهبانی حرف میزد منم که کلید خونه رو داشتم رفتم طبقه ۵ آخه ۸ واحده بود به سمت اتاقم رفتم نمیخواستم با اون گاو یه جا بخوابم در اتاقو قفل کردم پریدم رو تخت خیلی خسته شده بودم ولی این لامصب دشتک خیلی سفت بود به زور خوابم برد یکی در اتاقو میزد کدام خری درو محکم میزنه با حرص پاشدم درو باز کردم

با حرص گفتم:

_بفرما کاری داری دیوونه ،مگه نمی بینی خوابم درو محکم میزنی؟

_میدونی چقدر خوابیدی ساعت ۵ غروب ها

_چی ؟ساعت ۵

_بله خانم کوچولو منم خواستم بیدارت کنم یه چیزی درست کنی بخریم

_به من چه مگه من نوکر باباتم برو خودت درست کن بخر در ضمن خیلی رو داری محکم درو بستم نشستم رو تخت خودمم خیلی گشمنمه صدای بسته شدن در خونه اومده تو سالن کسی نبود یعنی رفته در یخچالو باز کردم دوتا فست فود بود و با سیب زمینی ترسیدم فست فود خراب باشه سیب زمینی رو برداشتم خوردم داشتم ظرفارو میشستم صدای تلفن اومد

_بله

_سلام ارشام جون

_ارشام جون نیست

_شما کی هستین؟

_من زنش هستم!

دختر با بغض گفت:

_چند وقته؟

_یک سال

_ازش بچه دار شدی ؟

_اره اونم ۳ تا

دختره با گریه گوشی قط کرد حقشه اگه آرشام بفهمه منو میکشه ولی به جهنم
ارزششو داره.

*(آرشام)*****

اعصابم خیلی خوب بود نمیدونم چرا بازم دیوونه شدم یاد قدیما افتادم کاشکی الان
داداشم اردلان بود با هم میرفتیم بیرون ،الانا دیگه با هیچ دختری دوست نیستم به
جز ترانه که حالا با اون دوستم داشتم مشروب می خوردم دیروز خورده بودما ولی بازم
دلم میخواست بخورم همه چی که تو گذشته برام اتفاق افتاده از ذهنم بره بیرون
پیک دوما داشتم میخوردم گوشیم زنگ خورد ترانه بود باز این دختره چی میگه
جواب دادم با لحن سردی گفتم:

_چیه

_تو بر چی به من الکی گفتی تو که گفتی عروسی نکردی؟

_من عروسی نکردم

_الان زنگ زدم به خونت یه دختره برداشت گفت زنته

اعصبی شدم کار پریناز ، برات دارم

_قطع کن الان بهت زنگ میزنم

ماشینو با سرعت تند به خونه رفتم



, [23:06 01.09.19]

#پارت ۶

***** (پریناز)*****

رو مبل نشسته بودم داشتم تلویزیون تماشا میکردم یه دفعه در با صدای بدی بسته
شد آرشام بود یا ابوالفضل باید فاتحمو بخونم
آرشام با صدای مهربونی به تلفنش میگفت :

__گلم گریه نکن اون دختره که جوابتو داده بود آبجیم بود

گوشی رو گذاشت رو آیفون دستش رو تهدیدوار جلوی بینیش گرفت اگه چرت و پرت بگم منو میکشه

ولی از لجش به دختره گفتم :

__الکی میگه خانم ،منو برای شما متاسفم که حرف آدمی مثل آرشام و

نذاشت ادامه بدم گوشی قط کرد منم از فرصت استفاده کردم به سمت اتاق دوییدم

خواستم درو ببندم که متاسفانه قدرت اون از من بیشتر بود محکم هل داد در باز

شد اون جلو میومد من عقب میرفتم پام به موکت گیر کرد خوردم زمین گیره تو سرم

شکست احساس میکردم از سرم داره خون میاد آروم رو زمین نشستم

با پروویی گفتم:

__هیچ غلطی نمی تونی بکنی!

__میخوای ببینی چه غلطی میکنم ؟

__مثلا چی ؟ دوباره سرمو بشکنی؟

با تعجب گفت:

__مگه شکسته؟

__بله!شکسته

با حرص رفتم مانتومو پوشیدم تا برم دکتر، با سرعت اومد جلومو گرفت با عصبانیت

گفت:

__کجا داری میری؟

__میخوام برم جهنم! جایی که تورو نبینم

__بی پولی؟

درو قفل کرد کلیدم از رو در برداشت این آخر منو دیوونه میکنه پسره احمق اومد

سمتم با صدای آرومی گفت:

__بزار ببینم

با خشونت تمام دستشو پس زدم

__به من دست نزن

با یه حرکت پرتم کرد رو مبل

_هوو! چته وحشی!!!!!!

هرچی تقلا کردم فایده ای نداشت بالاخره به خاطره ضربه ای که بهم خورده بود
گیجی که داشتم خسته شدم بدنم شل شد آروم روی مبل نشستم سریع رفت
سمت اتاقش بعدش با یه جعبه کمک های اولیه برگشت دستشو برد سمت شالم تا
درش بیاره منم از روی لجبازی سرمو کشیدم کنار و گفتم:

_چی کار میکنی؟

_میخوام سرتو پانسمان کنم

_!!!!!! از کی تاحالا!

خیلی جدی گفتم:

_۴سال



, [23:07 01.09.19]

#پارت ۷

بعد دستشو برد سمت سرم منم که شالمو پیش این گودزیلا تا حالا باز نکرده بودم
گفتم :

_دوست ندارم یه نامحرم روسریمو از سرم باز کنه!

یه لحظه با تعجب بهم نگاه کرد بعدش شال و محکم از سرم باز کرد دیگه نتونستم
بهش چیزی بگم حالم خیلی بد بود. وقتی که موهامو دید یه لحظه بهش زوم کرد
رنگ موهام خیلی قشنگ بود به رنگ چشمام میومد چشمام قهوه ای و درشت بود
دماغم کوچیک بود انگار عمل کرده بودم لبای قلوه ای دارم گونه های برجسته که
وقتی میخندم رو گونه ام چال می افته .با مظلومیت نگاش میکردم زل زده بودم به
چشمای طوسیش بعد از اینکه کارشو کرد به سمت آشپز خونه رفت
با صدایی که توش مهربونیت موج میزد گفتم:

— چیزی خوردی ؟

— آره ساعت ۵ بود سیب زمینی خوردم

— پس الان یه چیزی سفارش میدم بیارن

نیم ساعت بعد دو پرس جوجه و برنج آوردن از گشنگی داشتم میمردم وقتی آرشام غذا رو گذاشت رو میز زود حمله کردم بهش الان آرشام تو دلش میگه این دختره چه ندیدست

آرشام با صدای آرومی گفت:

— چه عجب تونستی یدونه چای درست کنی ما که میگی میگی مگه نوکر باباتم

— زیاد پروو نشو مگه بخاطره تو درست کردم برو دعا کن که مهمون اومده خونت

وگرنه به تو کوفتم درست نمی کنم

باراد با صدای بلندی گفت:

— آرشام تو کدوم بیمارستان کار میکنی؟

مگه این گودزیلا دکتره شاید اونجا رو تمیز میکنه دیگه

— تو بیمارستان تریتا

چی منم تو اون بیمارستان کار میکنم وای خدایا نکنه این همون دکتر جدیده که

نیلوفر میگفت باشه

— چی منم تو اون بیمارستان کار میکنم

— خودم میدونم اون بیمارستان برای منه

بیمارستان برای اینه از این سری پدرمو در میاره، خدایا خودت کمکم کن به دادم برس

خودمو خونسردو آروم نشون دادم خواستم بحثو عوض کنم محکم گفتم:

— راستی آقا باراد شما مجردید؟

— بله ، من مجردم با مادرم زنگی میکنم .

ساعت ۱۰ شب بود بعد از چقدر صحبت باراد رفت ولی پسره با ادبی بود منم به

سمت اتاقم رفتم باید فردا میرفتم بیمارستان ساعتو زنگ گذاشتم هر کاری میکردم

خوابم نمی برد دلم یه هوای باز رو میخواست کاشکی الان کنار ساحل بودم هر چقدر

دلم میخواست به دریا زل میزدمو با هر موجی که میزد گریه می کردم.



[23:07 01.09.19] ,

#پرستار _ قلبم

#پارت ۸

این شعر و همیشه

مادربزرگم ما که بچه بودیم میگفت:

زندگی همانند ستاره و مهتاب زیباست به جز زمان هایی که با ابرهای غم و درد

پوشیده شده است

با فکر و خیال خوابم برد صبح با صدای زنگ از خواب پاشدم به سمت کمد لباسم

رفتم یه تیپ مشکی و طوسی زدمو به سمت سالن رفتم این آرشام هنوز خوابه تو

آشپز خونه داشتم صبحونه می خوردم آرشام اومد چه تیپی زده یه شلوار قهوه ای

کتان با تیشرت قهوه پوشیده بود موهاشم یه ور ریخته بود

_صبح بخیر

_صبح توهم بخیر

مشغول صبحونه خوردن بودیم

آرشام گفت:

_پاشو بریم؟

_کجا؟

یه پوزخنده زدو گفت :

_بیمارستان دیگه

_نمیخواد من....

نذاشت ادامه بدم با حرص گفت:

_بیا بیرون منتظرتم

واینستاد جوابشو بدم پاشد رفت چقدر این پسره پروو

تو بیمارستان به کارا رسیدگی میکردم تو ماشین

اصلا حرف نزدیم از خستگی داشتم میمردم دیگه کارم تموم شده بود به سمت اتاق
آرشام رفتم امروز کلا یه بار دیدمش که داشت میرفت به سمت اتاق بخش ولی بعد
از اون ندیدمش درو زدم ولی کسی جواب نداد

نفسی بیرون داد و و با آرومی در رو باز کردم و داخل شدم

دیدم سرش رو میز گذاشته

در رو به آرومی بستم جلو رفتم با قدم های آروم مٹ اینکه خواب بود

لب تر کردم که صداش زدم

- دکتر ؟

بدون اینکه سرشو برداره گفت :

- خودت برو خونه

از فاصله ی چند قدمی پشت میزش ایستاده بودم غرورم اجازه نداد بپرسم چرا ؟

که صدای زنگ موبایلش بلند شد

سرشو برداشت نگاهم تو نگاهش تلاقی طوفانی بود خاموش که جواب داد

- الو سلام عزیزم آره عزیزم ... میام یه ساعت دیگه آماده باش ... میام دنبالت

این غرور لعنتی من اجازه نداد که به مکالمه اش گوش بدم .

تمام مدت سکوت کرده بودم که بدون هیچ حرفی اتاقش رو ترک کردم و و شیفتم

تموم شده بود که جواب سوال نیومدنش به خونه رو گرفتم و تنها راهی خونه ی سوت

و کور جدیدم بود



[23:07 01.09.19] ,

#پارت ۹

مانتومو از حرص انداختم رو مبل صدای زنگ اومد درو باز کردم باراد بود یه پیاله هم

دستش بود

__سلام ببخشید مزاحمتون شدم اینو مادرم درست کرده بفرمایید! (یه کاسه آش رشته داد دستم)

__دستتون درد نکنه چرا زحمت کشیدین (کاسه رو ازش گرفتم)

__راستی ،آرشام خونست؟

چی بهش بگم ، بگم شوهرم با یه دختره رفته بیرون لامصب گفتنشم برام سخته آرشام توبا من چیکار کردی .

با صدای آرومی گفتم:

__با دوستاش رفته بیرون

باراد با صدای عصبانی گفت:

__باشه خدافظ

بدون اینکه بزاره من بگم خدافظ رفت چرا این یه دفعه عصبانی شد رفت آشو گذاشتم رو میز با خودم گفتم حالا که قراره تنها باشم پس چطوره یه شام مشتی برای خودم درست کنم .قورمه سبزی! تا حاضر بشه رفتم سمت تلویزیون تا فیلم ببینم

****(آرشام)****

من نمیدونم یه دختر چطوری میخواد اخلاق منو عوض کنه یه بار با یه دختر دوست شدم همون بهم خیانت کرد بسمه من همه ی دخترا رو مثل اعصاب بازی که یه بچه چهار ساله باهاش بازی میکنه میدونم . ولی پرینازچهره اش یکم مثل مهسا رنگ چشماش منو یاد اون میندازه ولی پریناز چشماش پاک و معصومه ولی مهسا نه خیلی در حقم نامردی کرد من اونو دوستش داشتم ولی الان ازش نفرت دارم ،اصلا اشتها نبرد شام بخرم گوشیم زنگ خورد باراد بود

__سلام جانم داداش، کاری داری؟

باراد با صدای عصبانی گفت:

__سلام کجایی ؟

__با بچه ها اومدیم بیرون

__تو مگه زن نداری دیوونه دختره گناه داره

— به من چه گناه داره مگه من عاشقشم

دیگه واینستادم جواب بده گوشی رو زود قطع کردم با بچه ها خدافظی کردم و به سمت ماشین رفتم درو آروم باز کردم شاید یه دفعه خواب باشه ولی داشت آشپزی میکرد چه بوی غذا می یاد این دختر چی پخته

*(پریناز)*****

بالاخره قرمه سبزییم آماده شد بوش کل خونه رو برداشته بود منم نامردی نکردم یه پیش دستی ریختم براش گذاشتم تو یخچال .نشستم پشت میز چند لحظه بعد سر کلش پیدا شد

یه نگاهی به بشقاب من کرد چشمش برق زد. عععمراااا ! حتی یه لقمه ! مردی خودت برو غذا از یخچال در بیار برای خودت بکش ! شروع کردم با لذت به خوردن. وقتی که غدامو کامل دهنی کردم بلند شدم رفتم از یخچال نوشابه رو کشیدم بیرون وقتی برگشتم سمت سمت غدام دیدم ای دل غافل! بچه داره می لوبونه !



, [23:08 01.09.19]

#پارت ۱۰

با عصبانیت گفتم:

— ببخشیدا اون غذای من بود

با آرامش گفتم:

— دیگه غذای تو نیست!

—!!!!!!من درستش کردم و من اول برای خودم کشیدم .بعدشم دهنی خوردن مریضه

میکنه تو که دکتری باید اینطور چیزارو بفهمی ، پس لطفا غدامو بهم بده!

— مگه نمیگی دهنی خوردن مریض می کنه ؟ خب این الان دهنی منه!

یعنیا یه کار میکنه بزنم بمیره همش به من حرص میده پدسگ

— خیلی پروویی!

__ نظر لطفته! راستی نوشابه‌م نخور مگه نمیدونی خوب نیست
با حرص از آشپزخونه رفتم بیرون . تازه یادم افتاد آش رشته هم داریم . سریع برگشتم
تو آشپزخونه

__ چی شد برگشتی ؟ می‌خوای دهنی من بخوری؟
__ خفه شو بابا!

بلند زد زیره خنده. با لذت کاسه آشو از یخچال در آوردم گذاشتمش رو میز درو بستم
وقتی خواستم برش دارم حس کردم چشمش همش دنبال اینه برای همین یه لبخند
زدمو گذاشتمش تو مایکروویو خودمم اونجا موندم وقتی گرم شد غذا اونم تموم شد
ولی از جاش بلند نشد من برای اینکه حالیش کنم کاسه رو برداشتم رفتم رو مبل
نشستم شروع کردم به خوردن بعد از چند لحظه اومد کنارم نشست به ۳ دقیقه
نکشید با حرص گفت:

__ نترکی یه وقت
بلند خندیدمو گفتم:

__ نه تو نگران نباش

معلوم بود داره حرص میخوره ، ولی دلم براش سوخت خیلی بده که ادم به یه چیزی
نگاه کنه ولی نتونه بخوره بلند شدم رفتم تو آشپز خونه یه کاسه پیدا کردم نصف
آشو ریختم توش بردم تو سالن گرفتم سمتش
عین این بچه شیطونا گفت:

__ دمت گرم ! عاشقتم دوتا بوسم برام فرستاد چپ چپ نگاش کردم رومو کردم اونور .
الحق که مردو شکمش راستی مگه این بیرون با دوست دخترش شام نخورده ؟ بعد از
اینکه آشمونو خوردیم آرشام یه چند تا خمیازه کشید و به سمت اتاقش رفت
با عصبانیت گفتم:

__ خواهش می‌کنم

__ مرسی خانم کوچولو

میخواستم یه زره حرصشو در بیارم اون امروز حرص منو در آورد
__ از من تشکر نکن از باراد جون تشکر کن



[23:08 01.09.19] ,

#پارت ۱۱

یه نگاه ترسناکی بهم انداخت منم از فرصت سو استفاده کردم و گفتم:

—همون پسر خوشتیپه دیگه

—باراد

—اهوم

—چه ربطی به اون داره؟

—آخه عمه شما برامون درست کرده.

اومد تو سالن رو مبل نشست

—از کیه تا حالا، یه عمر همسایمون تا حالا از این کارا نکرده با اینکه پسرعمم

—حالا دیگه

نیم خیز شد سمتم با صدای آرومی گفت:

—نکنه خبریه؟

بخاطره اینکه بخوام حرصشو در بیارم گفتم:

—اگرم باشه به تو مربوط نیست

رفتم سمت اتاقو درم بستم احساس خوبی داشتم این قد کیف میده کرم بریزی رو

تخت دراز کشیده بودم یه دفعه در اتاق باز شد

—خیلی بی ادبی که هنوز حرفم تموم نشده پا میشی میری

پاشدم رفتم سمت در با صدای بلندی که تقریبا داد میزدم گفتم:

—بی ادب تویی که بدون در زدن وارد اتاق من میشی

با چشمای طلبکارانه گفت:

—چرا عصبانی میشی؟

با صدای آرومی گفتم :

_کارتو بگو؟

باصدای عصبانی گفت:

_دیگه حق نداری با هیچکدوم از دوستای من حرف بزنی (باصدای بلندی

گفت)فهمیدی؟

از عصبانیتش ترسیدمو اروم گفتم:

_آره

درو محکم بست آرشام چرا داد کشید سرم؟ منم خیلی زیاد روی کردم باید اون حرفهارو نمی زدم ساعت ۳شب من فردا چطوری باید برم بیمارستان خواب منم که سنگین خدا به دادم برسه اصلا خوابم نمیومد، چرا آرشام تو کار انقدر سنگین ولی تو خونه اخلاقت خوبه باهام خوب رفتار میکنه الانم که دعوا کردیم تقصیر من بود وگرنه اون باهام خیلی خوب بود



, [23:08 01.09.19]

#پارت ۱۲

دیگه از خواب سیر شده بودم گوشیمو روشن کردم وای ساعت ۵ غروب پس

بیمارستان چی

پتوهم روم کشیده شده بود من که دیشب پتو روم نبودحتما کار این آرشام پاشدم رفتم بالا تو اتاقش کسی نبود پتوشم شلخته انداخت بود اونجا از گشنگی معدم داشت ضعف میکرد

رفتم پایین غذا از دیشب مونده بود اونو داغ کردم خوردم ساعت ۶بود هواهم یکم تاریک شده بود پس چرا آرشام نمیاد یعنی کجا رفته ؟

دلم گرفته بود چرا کسی دیگه به من محل نمی ذاره چرا کسی حالمو نمی پرسه

ببینن مردم یا زنده ام

دلم پره اونقدر پر که بعضی موقح ها اضافه اش از چشمام میچکه دلم از این دنیای

بی رحم گرفته دارم از تو میسوزم

نفهمیدم کیه اشکام صورتمو خیس کردن یه آبی به دستو صورتم کشیدم یه تیپ
سرسنگین زدم حالاکه آقا آرشام تشریف نیاورده برم تو کوچه یه دور بزnm درو قفل
کردمو اومدم بیرون محله ی قشنگی بود به خصوص سر کوچه به نظم جالب بود
چون تابلوی چندتا فروشگاه رو میشد دید.وقتی سر کوچه رسیدم خیلی ناراحت شدم
چون دقیقا مثل محل خودمون بود.پاتوق! از همه مهمتر ماشین آرشام و دوستاشم
اونجا بود بجای اینکه بیاد خونه میاد اینجا واقعا براش متأسفم
خواستم از جلوشون رد شم ولی گفتم چه فایده محل سگم بهم نمیداره رومو کج
کردم و به سمت اونور میدون حرکت کردم دو قدم نرفته بودم که یکی از ارازل ها
همراه دارو دستش سوار بنز شده بودن جلو پام ترمز زدن
_برسونیمت خانمی!

محلشون نداشتm راهمو ادامه دادم

_چه نازیم میکنه

زیر لب گفتم:

_گمشو عوضی

با خنده گفت :

_زن گوزی

همشون زدن زیره خنده خدایا خودت کمکم کن من الان باید چیکار کنم ایناهم

نمیرنا یه دفعه یکی دستمو محکم کشید

_آیی!

برگشتم دیدم آرشام از چشماش داشت خون میبارید الان همینجا منو میکشه ولی

خودمو نباختم

یکی از پسرا گفت:

_اوه اوه!ماشینو گاز بده بریم؟ صاحبش اومد



#پارت ۱۳

ماشین با ویراژ رفت

آروم گفتم:

— تورو خدا دستمو ول کن دردم اومد

با عصبانیت گفت:

— تو تا جلب توجه نکنی گورتو گم نمی کنی بری! نه!

الان این قضیه کجاش تقصیر من بود من چی کار کنم تمام دوستاش متعجب

داشتن مارو نگاه میکردن بارادم اونجا بود

با صدای بلندی گفتم:

— تو اصلا کی من هستی؟ هان؟

مامانمی، بابا می، داداشمی، شوهرمی هان کی منی ببین آقای محترم تا الان بهت

اجازه دادم باهام اینطوری برخورد کنی اشتباه کردم اگه یک بار دیگه فقط یک بار

دیگه...

آرشام با صدای عصبانی که به زور خودشو تا الان کنترل کرده بود گفت:

— مثلاً چه غلطی میکنی؟

باراد با صدایی که نگران بود گفت:

— آرشام

آرشام با حرص گفت:

— باراد تو دخالت نکن!

با صدای بلندی گفتم:

— بگم فرق تو باراد چیه؟ می دونی؟ (جواب نداد) پس بزار بهت بگم! فرقی ندارین

فقط اون یکم با شعور تر از تو ولی تو اونو نداری، اون دختر باز توهم دختر بازی،

اون...

نذاشت ادامه بدم با سیلی که زد خوردم زمین لامصب خیلی محکم زد ولی به جای اینکه صورتم بسوزه نمی دونم چرا قلبم درد گرفت زود از زمین بلند شدم تا پیش کسی از این بیشتر تغییر نشم باراد اومد پیشم با صدای آرومی گفت :
_پریناز خانم حالت ...

نذاشتم ادامه بده به سمت خونه دوییدم به پارکینگ که رسیدم آرشام هم رسید تند تند از پله ها بالا میرفتم کلید و نمی تونستم بندازم تو داشت بهم نزدیک میشد با زور درو باز کردم و به سمت اتاق رفتم زود در از طرف خودم قفل کردم به در تکیه دادم آروم گریه کردم کاشکی الان مامانم پیشم بود تا دلداریم بده بگه دخترم گریه نکن ولی نیس هیچکس پیشم نیس
صدای عصبانی آرشام اومد:

_اگه یک بار دیگه فقط یک بار دیگه من پیش دوستام ضایع کنی من میدونم و تو چه آدمای عوضی پیدا میشنا _درو باز میکنی یا بشکنمش



, [23:09 01.09.19]

#پرستار _قلبم

#پارت ۱۴

کلیدو انداخت تو قفل داشت درو باز میکرد از ترس بلند شدم رفتم اونطرف دیوار پشتمو کردم به در
(آرشام)*****

از دستش عصبانی بودم چرا پیش دوستام منو ضایع کرد ولی از کاری که باهاش کردم پشیمونم پسره رو که دیدم داره بهش گیر میده عصبی شدم پسره شانس آورد رفت وگرنه پدرشو در میاوردم من چرا رو این دختره غیرتی شدم من که رو دوست دخترای قبلیم غیرتی نمی شدم ولی الان نکنه من عاشقش شدم نه شاید یه حس الکی

درو که باز کردم دیدم پشتش به منه دیوونه شدم من چطور اونو زدم کاشکی دستم
میشکس نمی تونستم بزنمش
باصدای آرومی گفتم:

—من ببین

اصلا محلم نداشت این سری با صدای بلندی گفتم:

—پریناز منو نگاه کن

صورتش و برگردوند سمت من ،یه لحظه اشکشو دیدم عصبانی شدم نشستم کنارش
*(پریناز)*****

وقتی که نشست کنارم ازش ترسیدم ولی تکون نخوردم به سمتی که زده بود خیره
شد

آروم گفتم :

—خیلی درد داشت؟

با این حرفش ناخودگاه یه قطره اشک ریختم با انگشت مردونش اشکمو پاک کرد
—گریه نکن!

بعدش بلندشدو از اتاق رفت بیرون پتو رو کشیدم روم چشمامو بستم کاشکی الان
میلاد خونه بود بر چی بعد از عقد من رفت ترکیه، دلم براش تنگ شده دوماه
ندیدمش خدایا کاشکی الان پیشم بود

بعد از نیم ساعت که آروم شدم صدای باز شدن در اتاق اومد آرشام بود اینکه هنوز
عصبانی بجای اینکه من عصبانی باشم این بچه پروو عصبانی گوشی گرفت سمتم
یعنی کی بود جواب دادم

—الو

—الو سلام عشقم کجایی

با خوشحالی گفتم:

—سلام داداشی جونم من خونه ام تو کجایی

—من تازه از مسافرت اومدم خونه ام زود بیا منتظرتم

—باشه سه سوته اونجاهم

بدون اینکه بهش محل بزارم رفتم تو دستشویی به صورتم آب یخ زدم اومدم بیرون
تو اتاق کسی نبود یعنی آرشام کجا رفته به جهنم به من چه که کجا رفته
ادامه دارم..... ♀ ♀ ♀ ♀ ♀ ♀ ♀

[23:17 01.09.19] ,

#پرستار _قلبم

#پارت ۱۵

به سمت کمد رفتم یه تیپ اسپرت زدم به صورتم کرم زدم تا سیلی که خوردم دیده
نشه یه رژ کالباسی هم زدم زنگ زدم یه آژانس گرفتم تو سالن کسی نبود شاید
اتاقش باشه درو بستم هنوز آژانس نیومده بود داشتم قدم میزدm عه این اینجا چیکار
میکنه چه تیپی هم زده یه شلوالی مشکی با یه تیشرت طرح دار پوشیده موهاشم
بغل ریخته بهش محل نذاشتم اینجور که این تیپ زده حتما قرار داره ، آژانس اومد
پریدم نشستم اونم سریع اومد نشست جلو
مرده رو به آرشام گفت:

_ آقا کجا برم ؟

آرشام به سمت من اشاره کرد

_ من آدرسو میگم ولی من این آژانسو برای خودم گرفته بودم نمیدونم بر چی این آقا
غریبه اومدن؟

_ پری خودتو لوس نکن دیگه آدرسو بگو زود بریم؟

با پری گفتنش قند تو دلم آب شد ای قربون اون پری گفتمت بشم

_!!!!!! اینجور یاست تو برو من خودم میرم

از ماشین پیاده شدم

آرشام با صدای عصبانی گفت:

_ میشینی یا به زور پیام بشونونمت

یه دهن کجی براش کردم نشستم تو ماشین درو جوری محکم بستم گفتم الان مرده
بهم یه چیز می‌گه بعد از ۱ ساعت بعد رسیدیم تورا از اینه همش منو نگاه میکرد
بچه پروو !

زنگو زدم میلاد درو باز کرد دوتامون رفتیم تو محکم پریدم بغلش خیلی دوستش
داشتم آغوشش آروم میکرد یه قطره اشک ریختم ولی زود پاکش کردم دوست ندارم
ناراحتش کنم تازه از مسافرت اومده

با آرشام دست دادن داشتیم تو سالن چای می خوردیم
_راستی داداش مامینا کوشن؟

_رفتن شمال بابا کار داشت
_اهان

_راستی آرشام این آبجی ما که تورو اذیت نمی کنه

آرشام یه لبخند یه وری زدو گفت:

_من بیشتر ابجیتو اذیت میکنم تا اون

_من برم میوه بیارم الان میام

میلاد رفت میوه بیاره منم به آرشام محل نداشتم رومو کردم اونور



, [23:23 01.09.19]

#پرستار _قلبم

#پارت ۱۶

با صدای آرومی گفت:

_ باهام قهری؟

میلاد اومد بعد از اینکه میوه خوردم پا شدم رفتم تو اتاق سرم خیلی درد میکرد

پریدم رو تخت به سه نرسید خوابم برد

****(آرشام)****

ساعت ۱۱ شب بود پریناز خوابید منو میلادم در مورد کار حرف میزدیم بهم گفت رابطه منو پرینازخوبه منم گفتم آره خوبه منو میلاد چند سال پیش با هم دوست بودیم بعد از اینکه دوست صمیمی من فوت کرد رابطه مون با هم قطع شد اونا رفتن خارج از کشور بعدا برگشتن نمیدونم چرا پریناز باهام اون طوری رفتار میکنه دیوونه میشم. شب بخیر گفتم منم رفتم تو اتاق رو تخت کنارش خوابیدم تختش دونفره بود راحت جا میشدیم خوابم نمیومد با موهایش بازی میکردم چشمم سنگینی میکرد خوابم برد

* (پریناز)*****

صبح با صدای گنجشک پشت پنجره از خواب بیدار شدم وا من کی خوابم دیشب فقط اومدم یه زره دراز بکشما ولی خوابم برده رومو برگردوندم . با تعجب چشمم باز کردم ، یا ابوالفضل این اینجا چیکار میکنه کی مانتوی منو لباس راحتی عوض کرده زود پتو رو کشیدم روم با این کارم آرشام از خواب بلند شد به پشت خوابید. یا خدا !این چرا اینجوریه؟

با صدای خماری گفت:

—پری ساعت چنده؟

دهنم باز مونده بود این پدسگ چه هیكلی داشته ما نمیدونستیم اوففففففف!

—اینطوری که بهم زل زدی یه موقع تو دهنه گیر نکنم .

به خودم اومدم زود گفتم:

—خیلیخری!

—ماشا الله حرف جدید یاد گرفتی

با حرص از رو تخت بلند شدم

—ساعت پنج صبح کجا داری میری ؟

—به تو چه؟

—برای خودت میگم زشت نیست داداشت ببین رو مبل خوابیدی

راست میگه ها اگه بگه چی بگم ،بگم شوهر بدون تیشرت خوابیده ازش خجالت

میکشم!پریدم رو تخت پتورم کشیدم رو سرم.

— تو با این وزن میخوابی رو تخت نمیگی یه وقت میشکنه؟

ادامه دارد ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

, [23:47 02.09.19]

#پرستار _ قلبم

#پارت ۱۷

— من خیلی هم سبکم !

با تمسخر گفت:

— اهوم! معلومه

از حرصم متکارو برداشتم پرت کردم طرفش سریع رو هوا بالش و گرفت با حالت قهر

رومو کردم اونور خواستم برم یهو دستمو کشید ناخواسته افتادم تو بغلش به چشمای

هم زل زده بودیم رنگ چشماش یه رنگ خاص بود

زود به خودم اومدم گفتم:

— ولم کن برم

اصلا حواسش نبود

— ول...م ک...ن برم

یهو حلقه دستش رو باز کرد خیلی ریلکس از رو مبل لباسمو برداشت همین که درو

باز کردم زود دوییدم تو اتاق ماماینا درو بستم قلبم داشت مثل گنجشک میزد هنوز

اون رنگ چشماش یادم می افته تپش قلب میگیرم چقدر رنگ چشمای این پسر

خوشگله لباسمو عوض کردم از اتاق زدم بیرون یه تقه به در اتاق زدم آرشام جواب

نداد شاید هنوز کپیده دیگه ، آروم درو باز کردم بردم لباسمو مرتب آویزون کردم

داشتم میرفتم بیرون که نور گوشی آرشام توجهمو جلب کرد داشت خاموش و روشن

می شد کنارش بغل میز بود آروم ورش داشتم این دختره کیه ترانه خاک به سرت

پسره پروو ، عههههه چقدر این دختر زشته چشماش مثل خر لباسو ببینا دیگه از

این بزرگتر نمی تونستی کنی جواب دادم

— تو کی ، خانم گوشی آرشام دست شما چیکار میکنه؟

—من باید بپرسم تو کی ، شماره شوهر من دست تو چیکار میکنه ؟

—چی شوهر ؟ شوخی میکنی؟

—نه عزیزم واقعیت داره

دختره یهو گوشی قط کرد !اگه باراد بفهمه پدرمو در میاره، ولی دلم خنک شدا ،

پسره ی بی چشمورو ، دلم میخواد چشماشو از کاسه در بیارم

سمت اتاق میلاد رفتم تا بیدارش کنم اگه آرشام بخواد دعوام کنه باز پیش اون کوتاه

میاد درو باز کردم ولی کسی تو اتاق نبود وزه تختشم که دیگه هیچی یه ورقه رو اینه

چسبونده بود

زندگیم من میرم وسایل بخرم بیام چیزی تو یخچال نبود

یکی از پشت صدام زد آرشام بود یا خدا گاوم زاییده شد

—بله؟

—گوشی

یا خدا !

—چی؟

—گوشیمو میگم همونی که صبح برداشتی

پر از هیجان حتما بخون وگرنه از دستش میدی ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡

, [13:32 03.09.19]

#پرستار _قلبم

#پارت ۱۸

خودمو زدم به کوچه ی علی چپ .

—چه گوشی ؟ چی میگی تو

اومد سمتم یه لحظه با یادآوری سیلی که دیروز بهم زد تنم لرزید ،نکنه باز بزنتم نه

اون بهم قول داده دیگه نزنه اومد روبروی صورتم وایستاد با ترس گوشی گرفتم جلوش

چشمامو بستم الان که بزنه ۱.....۲.....۳!

نویسنده نازنین عظیمی

یه دفعه گرمی دستاشو رو پوستم حس کردم یه حس خوبی داشتم بازم قلبم داشت
محکم میزد چشمامو باز کردم گوشی از دستم برداشت یه لبخند مهربونی زدو گفت:
_من برم درو باز کنم

آروم گفتم :

_باشه

یاد شعر آقاجون افتادم تو دفترش مینوشت

عشق مثل دریا هرگز متوقف نمیشه

عشق مثل ستاره می درخشه

عشق مثل خورشید گرم میکنه

عشق مثل گل ها لطیفه

9

عشق درست مثل تو زیباست ♥ □

رفتم تو سالن داشتن باهم وسایلارو میزاشتن تو آشپزخونه

_چه عجب آبجی کوچولو ما از خواب پاشد

_میلاد من کوچولو نیستم باهات قهر میکنم

_باشه عشقم اصلا خوبه بهت میگم پرنس

باصدای بچه گونه ای گفتم:

_اره داداشی خوبه

_خب حالا بیا یه صبحونه برای ما درست کن ببینیم

_من درست نمیکنم !

_چرا؟

_امروز صبحونه رو باید شما دوتا درست کنید ببینم بلدید یا نه زود باشید منم

میخوام فیلم ببینم

_یعنی چی که ما درست کنیم، میلاد ببین آبجیت چی میگه

_عب نداره ما درست میکنیم اونم ظرفارو میشوره

_پس من رفتم

تلویزیونو روشن کردم لامصب هیچی نمی داد ببینم بلد این آقا آرشام صبحونه درست کنه

یک ربع بعد صدام کردن نشستم پشت میز چه صبحونه ای درست کردنا ، آخ جون املت و بربری هم هست

_خب پرنسس خانم بخر ببین چطور شده

اولین لقمه رو خوردم عالی بود خواستم دومین لقمه رو بخرم میلاد بیشعور نداشت _اول نظر بده بد بخر

_خیلی خوشمزه شده حالا می زاری بخرم

هممون حمله کردیم به املت بعد از اینکه خوردیم من چایی ریختم آوردم



, [14:28 03.09.19]

#پرستار _ قلبم

#پارت ۱۹

_حالا این املت و کی درست کرده بود؟

آرشام گفت :

_شوهرت

_پس از این سری صبحونه ، خونمون با تو من دیگه درست نمی کنم

آرشام با پوزخنده گفت:

_ توکی صبحونه درست کردی، تو یه ناهار و نمیدی ما بخوریم

داداشم الان میگه این آبجی ما چه بی رحم شدها ،پسره فضول زبونت لال میشد

اگه اونو نمی گفتی عنتر ، گوشیش زنگ خورد

_جانم داداش

....._

_باشه الان میایم خدافظ

_آرشام کی بود؟

—پریناز پاشو بریم یه عمل دارم باید انجام بدم زود باش
با میلاد خدافظی کردیم یه تاکسی گرفتیمو آدرسو بیمارستان و دادیم
—آرشام دستت درد نکنه

—برای چی ؟

—برای اینکه منو نجات دادی، من از ظرف شستن بدم میاد
—کاشکی نجات نمی دادم تا ظرف هارو قشنگ میشستی

—پروو نشها

داشتم تو بیمارستان به کارا رسیدگی میکردم امروز کارمون خیلی زیاد بود نیلوفر
صدام زد

—جانم نیلو

—پری دکتر تو اتاقش کارت داره گفت بهت بگم قهوه ام براش ببری
عجب این پسره پروو ، بزمنم با خاک یکسانش کنم

—باشه

تقه ای به درو زدم

—بیا تو

درو پشت سرم بستم وارد اتاقش شدم خسته نشسته بود رو صندلیش فکر کنم تازه
عملش تموم شده بود قهوه رو گذاشتم رو میز یه قلوب از قهوه اش خورد
—کارم داشتی ؟

با بی حالی گفت :

—برو حاضر شو بریم خونه

—باشه

لباسامو پوشیدم شیفتهم عوض کردم آرشام تو ماشین نشسته بود این کیه ماشینشو
آورد، خسته به روبرو خیره شده بود تا خونه هیچکدوم حرفی نزدیم دروبا کلید باز
کردیم اون رفت تو اتاقش تا دوش بگیره منم لباسامو عوض کردم
تصمیم گرفتم شام درست کنم دلم براش سوخت بیچاره خیلی خسته بود

ادامه دارد ❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

, [20:45 03.09.19]

#پرستار _ قلبم

#پارت ۲۰

زرشک پلو با مرغ درست کردم بوش کله خونه رو برداشته بود سالادم درست کردم
آرشام با موهای خیسو ژولیده اومد تو آشپزخونه یه رکابی مشکی با شرتک پوشیده
بود .

_ببین پرنسس چه کرده ،چه عجب دلت به حالم سوخت یه غذا برام درست کردی
_اگه همیشه خسته باشی برات شام درست می کنم

خندید با لحن ناراحتی گفت:

_باشه پس از این سری خودمو تو کار میکشم تا تو برام شام درست کنی

_حالا خودتو لوس نکن ، چیزی میخوری قبلا از شام برات بیارم

_اره یه لیوان چای بده بخورم، انگار مریض شدم

_بزار ببینم تب داری

رفتم کنارش نشستم دستمو بردم سمت سرش داشتیم بهم نزدیک میشدیم قلبم

تند تند میزد مثل یه گنجشکی که از قفس در اومده انقدر پرواز کرده داشتم نفس

میزدم انقدر داغ بود که بدن منم داغ شد قلب اونم مثل من تند تند میزد

میخواست بهم نزدیک بشه ولی زود به خودم اومدم با صدای آرومی گفتم:

_برو اتاق استراحت کن الان برات سوپ درست میکنم میارم

_باشه پس من رفتم

اون رفت بالا تو اتاقش منم سوپ درست کردم ساعت ۱۱ شب بود دره اتاقو باز کردم

وقتی اون طوری دیدمش قند تو دلم آب شد مثل بچه های مظلوم پتورم کشیده بود

روش خواب بود

آروم صداش زدم:

_آرشام، آقا آرشام پاشو برات سوپ درست کردم

_پری بزار بخوابمممم دیگه

پسر، بر چی منه بی جنبه رو اینطوری صدا میکنی میخوای بیفتم وسط اتاق
_باید سوپ بخوری تا تبت بیفته

چشماشو آروم باز کرد

_تو خونه یه آمپول تب بور بود شاید اونو بزنی تا فردا خوب بشی

_باشه بلدی دیگه از حرصت نزنی منو بکشی

_اگه اذیتم کنی میزنم میکشمت

رو تخت دراز کشید من چطوری به این آمپول بزنم خدایا چه غلطی بود کردم دستام

داشت می لرزید، تپش قلبم بالا رفته بود به خودم دلداری میدادم من پرستارم باید

بتونم کارمو انجام بدم

_اگه نمی تونی پاشم؟

به خودم اومدم گفتم:

_نه بلدم بخواب!

از تو داشتم میسوختم اصلا تو حال خودم نبودم نفس عمیقی کشیدم شروع به

انجام کار کردم تو دلم گفتم(حقته چنان سوراخ سوراخ کنم تا مغز سرت درد کنه

مرتیکه !حیفه پرستارم و دل نازک) بعد از اینکه سوپشو خورد بازم دراز کشید از

سوپه خوشش اومده بود

_توهم دیگه بخواب معلوم خسته شدی

_نه یه زرم بیدار میمونم تا تبت بیفته وگرنه خیالم راحت نمیشه

_باشه هر طور دوست داری پس من می خوابم

ساعت ۳ بود رو کاناپه خوابم برد صبح بخاطره بدن دردم از خواب پاشدم یه قوسی

به بدنم دادم آرشام هنوز خواب بود تبش دیشب افتاده بود مریضیش زیاد اوج پیدا

نکرده بود



نشستم کنارش ، نمی دونم چرا دلم خواست یه دست به موهای خوش حالتش
 بکشم دستمو داخل موهایش میکردم و در میاوردم از خواب بیدار شد برای لحظه ای
 به چشمای هم زل زده بودیم خیلی خوشگل بود چشمای طوسی داره لبای قلوه و
 دماغ عملی خدادادی داره اونم وقتی میخنده رو گونش چال می افته داشتیم بهم
 نزدیک میشدیم زنگ زدن زوداز رو تخت بلند شدم درو باز کردم یه دختر بد ریخت
 جلوی در بود تو دستش هم یه پیش دستی بود رو کیک با اسمارتیس تزیین کرده بود
 ولی سلیقه اش خوبه بودا

_بفرمایید

_با آرشام کار داشتم

_بگید من بهش میگم

آرشام اومد پشت سرم وایستاد لامصب با رکابی بود دختره وقتی اونو دید با عشوه
 ظرف کیک و خواست بده دستش ولی من نداشتم تا آرشام اومد بگیره من رو هوا
 غاپیدمش آرشام یه چشم غره بهم رفت دختره با ناراحتی گفت:

_آرشام جون منو دعوت نمیکنی خونتون

این دختره عجب رویی داره ها آرشام خواست چیزی بگه من زود گفتم:

_ببخشید اگه می تونید بعدا بیاید ما داریم میریم سرکار

معلوم بود پسره بیشعور به زور جلوی خودشو گرفت بعد از اینکه با دختره خدافظی
 کردم درو محکم بستم آرشام از خنده منفجر شد، بابا این شوهر ما چه کسقلی
 بودها من بهش گفتم شوهر از کیه تا حالا اون شوهرمه مگه ازداج ما اجباری نبود
 پس من چرا بهش یه حسی دارم

بعد از خوردن یه صبحونه مفصل با هم مثل همیشه رفتیم بیمارستان نمیدونم چرا
 تو ماشین اصلا حرف نمی زنه فقط به جلو نگاه میکنه

منم حوصله ام سره رفته بود دستمو بردم ظبتو روشن کردم

دلم میخواد با تو یه جای دورو که

نباشه هیشکی خودت میدونی که

الهی کور بشه نبینی اونی که عشق میون مارو

اونم با اهنک لب خونی میکرد چه عجب یه

تکوپن به خودش داد ، بعضی موقع ها همش

جاهای حساس اهنک منو نگاه میکرد منم زود

سرمو مینداخت پایین از خجالت پیام گل

مینداخت ، بی حیا!

اگه دلت به خواد بری نمی زارم اصلا

عشقم زوری نمیشه که اصلا

دل بکنی بری از همه تو سری ببین کاره خدا رو

(مهراد جم)

🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹 این رمانو بخون وگرنه از دست میدیش 🌹

[19:27 05.09.19] ,

#رمان ۲۲

با نیلوفر نشسته بودیم داشتیم چای می خوردیم

— نیلو ببین داره برف میاد

— اره الان حال میده بری بیرون ولی حیف که آقای دکتر نمیذاره

آقای احمدی داشت می دوید به سمت بیرون منو نیلوفر با تعجب داشتیم بهش نگاه میکردیم

— پری چی شده چرا احمدی داره می دو

— نمی دونم

آقای احمدی خیلی اخلاقش با من خوبه سنشم زیاد نیستا ۲۸ سالش از آرشام پنج سال بزرگتره

ولی تو خوشگلی به آرشام نمیرسه

یه دختره ۱۸ سال رو داشتن با برانکارد میاوردن از رگش داشت خون میومد . من وقتی خون میبینم حالم بد میشه دختره رو بردن تو یکی از اتاقا آقای احمدی منو صدا زد می دونست خون ببینم حالم بد میشه ولی نامرد صدام کرد

— بله آقای دکتر

— بیا اینو بخیه بزن

— آقای دکتر من.....

یه داد محکمی کشید

— یعنی چی که من میکنی، بیا کار بیمارو انجام بده میخوای بمیره ، اگه می ترسی

برچی اومدی اینجا کار کنی به آقای دکتر گزارش کارتو میدم زدم زیره گریه همه

داشتن نگامون میکردن آرشام با عصبانیت اومد تو اتاق از حرص دستشو مشت کرده بود با صدای عصبی گفت:

— اینجا چه خبره؟

آقای احمدی با تمسخر رو به من گفت:

— خانم مثلا پرستار از خون

گذاشتم به دارم بکشند.....

بی گناه بودم اما،

حصله اثباتش را نداشتم.

آرشام نداشت ادامه بده پیشه همه تحقیر شدم الان می‌گن ببین چه پرستاری خون
می‌بینه حالش بعد میشه با دو دوییدم سمت دستشویی نیلوفر همش صدام میکرد
_پریناز حالت خوبه

_نیلوفر میشه بری حالم خوب نیست

دیگه صداش نیومد چقدر زندگی نفرت بخشی دارم پیشه همه تغییر می‌شم هرکی،
هرچی دلش می‌خواد بهم می‌گه
با صدای بلندی گریه کردم گفتم
خسته ام.....

از صبوری خسته ام....

از فریادهایی که در گلویم خفه ماند..

از اشک هایی که قاه قاه خنده شد....

از حرف هایی که زنده با گور گشت در گورستان

دلم آسان نیست در پسه خنده های مصنوعی

گریه های دلت را در بی پناهی در پشت هزاران

دروغ پنهان کنی این روز ها معنی را از زندگی

حذف کرده ام

برایم فرق نمی کند روزهایم را چگونه قربانی کنم....

کل کل بازی 🌸🌸🌸🌸🌸

, [14:24 06.09.19]

#پرستار _قلبم

#پارت ۲۳

داشتم مانتومو می پوشیدمو با خودم حرف میزدم گریه میکردم در اتاق باز شد آقای احمدی روبروم بود این مرتیکه آشغال اینجا چیکار میکنه
_ببخشید که باهاتون اونطوری رفتار کردم
_برو بیرون دیگه حق نداری با من حرف بزنی
_بخاطره کارم ازت معذرت خواهی میکنم پس اون طوری نکن منو ببخش دیگه حالم خوب نبود اصلا حوصله نداشتم
_به من چه که حوصله نداشتی تو هیچ حقی نداری با من اون طوری صحبت کنی فهمیدی
خواستم از کنارش رد بشم نداشت
_برو اونور
داشت بهم نزدیک میشد خواست لبشو بزاره رو لبم در اتاق باز شد نیلوفر بود خدایا ممنونم که نجاتم دادی
_آقای دکتر شما.....
نداشتم ادامه بده رنگ تو صورتم نداشتم رو به نیلوفر گفتم:
_من رفتم خدافظ
دیگه نداشتم جوابمو بده زود رفتم بیرون
من اینسری غلط کنم برم تو اون بیمارستان خراب شده اگه بوسم میکرد چی فکرشم عذابم میده

با خودم تو راه داشتم حرف میزدَم من چرا زود نمی میرم از این زندگی خلاص شم
شاید تو اون دنیا یه نفس راحت بکشم یه چیزی به پام گیر کرد محکم خوردم زمین
برفم داشت میومد خدا رو شکر کوچه خلوت بود زود خودمو جمع کردم خواستم قدم
اول بردارم یه سوزش بدی رو احساساس کردم انگار پام میخواست کنده بشه روی
پنجه پای راستم که سالم بود تکیه کردم. و قدم اول برداشتم دردش قابل تحمل بود .
خداروشکر فاصله خیلی کمی با آژانسیه داشتم خودمو به زور بهش رسوندم و رفتم
تو.

_سلام خسته نباشید ببخشید ماشین دارید؟

_برا کجا؟

با اون صدای زبل خانی که داشت اون ابروهای پرپشتش سرشو انداخت پایین منتظر
جوابم موند آدرسو گفتم با اون خودکاری که دستش بود آدرسو تو یه ورقه نوشت و
داد دست یه مرده ۴۰ساله یا خدا کی با این میخواد بره ریختشو ببین خدایا خودمو
به تو میسپارم در ماشینو زد باز شد نشستم تو ماشین فقط داشتم یخ میزدَم

_آقا میشه بخاریتونو روشن کنید

_بله الان روشن میکنم

همش از اینه منو نگاه میکرد منم از ترس به بیرون زل زده بودم از ترس دستو پام
میلرزیدش ابروهاشو بالا انداختو یه لبخند بهم زد



, [03:11 07.09.19]

#پرستار _قلبم

#پارت ۲۴

خودمو عادی نشون دادم سرمو تکیه دادم به صندلی ماشین چشمامو بستم سعی
کردم فکر و ذهنمو از هرچی که بده خالی کنم ، آدم چشماشو میبنده چقدر خوبه
برای مدتی چشمامو بسته بودم که این مدت زیاد طول نکشید با صدای راننده بیدار
شدم

_خانم همینجاست

چشمامو باز کردم یه نگاه به ساختمون روبه روم انداختم

_بله مرسی

از ماشین پیاده شدم کرایشو میخواستم حساب کنم دست بردم تو کیفم پول نداشتم

، بدبختی منو ببینا، بارادو دیدم داشت با ماشین جنسیسش میومد خدا لعنتتون

کنه ببین لامصبا چه ماشینایی دارنا براش دست تکون دادم نگه داشت

_سلام پریناز خانم

با لکنت زبون گفتم:

_سلام ببخشید آقا باراد چیزه...

_چیزی شده

_نه من با تاکسی اومدم پولشو ندارم بدم ، پولم مونده تو خونه

_پریناز خانم این چه حرفیه شما برید من الان خودم حساب میکنم

_ببخشیدا دستتون درد نکنه

_خواهش میکنم ، شما برید بالا هوا سرده

_باشه پس شب بخیر

واقعا خیلی پسره خوبی بود یه دست کت شلوار طوسی پوشیده بود جذابش کرده

بود اون چشمای مشکیش و قشنگ کرده بود مژه های بلند داره آدم میبینه کف و

خون قاطی میکنه گونه های برجسته که ته ریش گذاشته لبای قلوه ای ولی آرشام یه

کوچولواز اون قشنگ تره. طبقه پنج زدم درو با کلید به زور باز کردم پاهام خیلی می

سوخت لنگان لنگان داخل شدم چقدر خونه گرم بود آخیش

گوشیم داشت زنگ میخورد مگه پیداش میکردم سرمو کرده بودم داخل کیفمو ولی

نبود با یه چیز سفتی برخورد کردم اول فکر کردم ستونه ولی صدای قلبش میومد با

این صدا یه حس عجیبی بهم دست داد قلب منم تند تند بوم، بوم میزد بازم همون

حس عجیب اومده بود سراغم دستو پام یخ کرده بود باید سعی میکردم ازش جدا

بشم ولی مغزم هنگ کرده بود

_فکر کنم گوشیت خودشو کشت

_هااااان

داشتم بهش نگاه میکردم

_گوشیت!

انگار بهم برق سفاز وصل کردن زود ازش جدا شدم یه نفس عمیقی کشیدمو
خواستم قدم اولو بردارم سوزش پام شروع شد خم شدم شلوارمو تا زانو کشیدم بالا از
چیزی که دیدم دلم برای خودم سوخت شلوارم نخ کش شده بود
_آیی!

منتظر بودم چیزی بگه یا بیاد سمتم کمکم کنه ولی اصلا از جاش تگون نخورد با
همون رکابی مشکیشو با شلوار پلنگیش دراز کشیده بود رو مبلو داشت با گوشیش
ور میرفت ، خیلی نامردی.
اصلا به جهنم الان خودم میرم جعبه کمک های اولیه ر میارم ،وقتی دیدم نمی تونم
تگون بخرم



[00:45 08.09.19] ,

#پرستار _قلبم

#پارت ۲۵

غرورمو کنار گذاشتم بلند گفتم:

_آرشام میشه بتادین و باند بیاری؟

خیلی ریلکس گفت:

_تو آشپزخونه هست !

_خب اگه میتونستم خودم میرفتم دیگه بر چی منت تو گودزیلارو می کشیدم

_مگه چلاغی

بی ادب !یه کاری میکنه دهنشو آسفالت کنما !بچه پروو من ازت اونروز مریض بودی

مراقبت کردم ولی الان تو پانمیشی

_اوففففففف اگه یکم دقت کنی مرض ندارم که منت تو رو بکشم خودم میرفتم
میاوردم

_خدارو چه دیدی شاید مرض داری ، پانمیشی بری بیاری دیگه
کاشکی پام سالم بود بهت نشون میدادم با من باید چطوری حرف بزنی ، گوسفند
از حرصم آروم آروم پاشدم رفتم آشپزخونه
تلو تلو با کمک اشیاء خودمو به سالن رسوندم با هرچی که دم دستم بود از جلوش رد
شدم یه چشم غره ای حواله اش کردم اومدم یه قدم دیگه بردارم اشکم چکید رو گونه
هام یه آخ بلندی گفتم

نشستم رو سرامیک اومد کنارم نشست وسایلارو از گرفت پاهامو با بتادین
میخواست شستشو بده یه بالش برداشتم وقتی خورد به زخمم محکم داد زدم
لعنتی چقدر می سوخت بعد از ده دقیقه کارش تموم شد وسایلارو برداشت برد
گذاشت تو آشپزخونه منم آروم پامو گذاشتم رو زمین یکی بگه منه بدبخت چطوری
وایستم ؟گمشو پریناز چقدر تو ناز نازو شدی قبلا که اینطوری نبودى دستمو به مبل
تکیه دادم بلند شدم یواش پامو حرکت دادم اگه من که اینطوری لاک پشتی برم تا
فردا صبحم نمیرسم

_خانم کوچولو کمک میخوای ؟

خواستم بگم اره ولی نظرم عوض شد که بگم نه که گفت:

_منو باش ببین از کی می پرسم

طلبکارانه گفتم:

_آقا، مگه من چمه؟

_چت نیست ، این قدر لجبازی که مطمئنا می خواستی بگی نه دیگه یه موقع کسی

نگه این به کمک احتیاج داره ،یکم بعضی جاها لطفا کوتاه بیاه کوچولو

اومدم چیزی بگم دهنم انگار قفل شد از حق نگذریم این یتیکه رو راست گفت با یه

حرکت منو انداخت پشتش میخواستم پیام پایین وای تو دلم گفتم :مگه من چقدر

میتونم خر سواری کنم خخخ

یه لبخند رو لبم نوشت ولی زود محوش کردم

— آقا آرشام فکر نکن من چیزی نمی گم یعنی از این کارت خوشحالم شدم! (پریناز خانم خر خودتی) اصلا از این کار خوشم نمیاد



, [21:03 08.09.19]

#پرستار _ قلبم

#پارت ۲۶

— عههههه! باشه پس این آخرین بارت باشه پشت من سوار میشی

— مگه تو خری که من همیشه پشتت سوارشم الانم مجبوری سوار شدم آخه پام

خیلی می سوخت

— خیلی بی تربیتی

— از تو آموختم دیگه

— خدا نکنه من مثل تو باشم

— برو بابا

پرتم کرد رو تخت

— هوو چه خبرته، مگه دیوونه شدی

— خیلی زبون دراز شدیا

— میشه لطف کنی بری ، خیلی خسته ام

— باشه پس

رفت سمت در

— راستی امروز چرا اومدی وایمیستادی با هم میومدیم دیگه

— گفتم شاید تو ، کارات طول بکشه بخاطره اون خودم اومدم ، راستی آرشام من دیگه

از فردا کار نمیام اگه اجازه بدی میخوام یه مدتی استراحت کنم

با پوزخنده گفت:

— برچی نمیای ، نکنه از خون میترسی

یه نگاه غضبناکی حواله اش کردم گفتم:

استراحت کنم

—باشه قبول میکنم شب بخیر

—شب تو ہم بخیر

آخیش یه مدت قشنگ میتونم استراحت کنم یه نفس راحت بکشم ، چه عجب
آرشام خان قبول کرد

با این فکر که به خواب رفته‌ام با احساس تشنگی از خواب بیدار شدم و به نگاهی به گوشیم انداختم تازه ساعت ۱۲ بود پس من کلاً نیم ساعت خوابیدم صدای عصبانی آرشام می‌آمد یعنی چی شد پاهام تا قبل بهتر شده بود
—یعنی چی که پیداش نمی‌کنی

با عصبانیت داد میکشید صداش کل خونه رو برداشته بود

.....

—خوب چشماتو باز کن فقط اگه پیداش نکنی من میدونم و تو

گوشیشو پرت کرد رو مبل یه لیوان گذاشت رو میزو شراب آلبالو ریخت تو لیوانش
میخواست بخره زود رفته کنارش نشستم معلوم حالش داغونه یعنی چی شده ولی
من نمی زارم بخری

نباید مست میشد یه لحظه سرشو آورد بالا با اون چشمای قرمز شدش بهم نگاه کرد، منم وایستادم بهش نگاه کردم ، دوست داشتم بدون اینکه بهش بگم بفهمه چی تو ذهنم ولی سرشو انداخت پایین یه جرعه از شرابش خورد رو میز روبروش یه لیوان دیگه هم بود منم کنارش نشستم شیشه رو برداشتم لیوان پرکردم همین که اومدم بردارم از جلوم برداشت وگفت:

_عه عه عه عه عه عه چیکار میکنی؟



[14:34 11.09.19] ,

#پرستار_قلبم

__ مگه چیه ، همونی که تو میکنی منم میکنم ، اگه اشکالی داره پس تو چرا میخوری
توهم نخور (سکوت کرد بعد از مکثی گفتم:

__ لیوانمو بده

دستمو بردم سمت لیوان ولی گذاشت رو میز اونوری خودش

__ خانم کوچولو از کی تا حالا

__ از همین الان مشکلی ، لیوانمو بده!

__ مشکل که داره، ولی به چه علت؟

__ ببخشید، مگه تو به چه علت میخوری ؟

__ عه اخه (یکم من من کرد بعد گفت) من ناراحتم!

یه پوزخنده زدم دست به سینه تکیه دادم به مبل بعد گفتم:

__ خب تو ناراحتی، منم پاهام درد میکنه .

یکم بهم نزدیک شد از کمرم گرفت کشید سمت خودش

__ بیا ببینم !!!!! این کوچولو واسه ما آدم شده!

__ ولم کن!

ولم کرد منم برگشتم سمتش

__ خب مثلاً چی بشه، اگه من نخرم توام این بازی رو تموم میکنی ، خانم کوچولو

با جدیتی که خنده توش مج میزد گفتم:

__ بازی؟ نه مثل اینکه فکر کردی من الکی می گم داشتم جدی میگفتم، میخورما

__ باشه حالا جو نگیرتت فهمیدم بابا، زرنگ

__ آرشام اعصاب منو خورد نکن دیگه عه، الان باز یه فحشی بهت میدم باز میگی تو

بی تربیتی پس ساکت شو.

__ خب حالا توم، لوس!

__ خودت میکنی دیگه الان یه فحش بهت میدم وایستا(داشتم فکر میکردم) اهان به

نظرت کدوم بهتره بهت بگم زره خر یا گودزیلا

__ خیلی دیوونه ، شب بخیر!

رفت تو اتاق درم محکم بست یه نگاهی به ساعت انداختم ۱ بود پریدم رو تخت خودم .

به خودم افتخار میکنم که نذاشتم دست به این کثافت آشغالای بزنه.
با فکر امشب خوابم برد با صدای گوشی از خواب پریدم صدای تو مخم بود لعنت به هرکی که اول صبح الان به من زنگ زده
_سلام ظهر بخیر خانم کوچولو

_مرض سلام ، آرشام چرا اول صبحی منو از خواب بیدار کردی ، گودزیلا
_گودزیلا تویی که تا الان خوابیدی نه من
با طلبکاری گفتم :

_مگه ساعت چنده؟

_ساعت ۱۲

_چیییییییی

_بله ، گودزیلا

_گودزیلا تویی ، حالا کاری داشتی

_نه میخواستم ببینم بیدار شدی من برم کار دارم خدافظ خانم کوچولو



, [02:36 12.09.19]

#پرستار _قلبم

#پارت ۲۸

عجب بد بختیا این گودزیلا تا آخر عمرم دست از سر کچل من بر نمیداره از تخت پریدم پایین خونه خیلی کثیف بود یه نظافت میخواست ساعت ۴ غروب کارم تموم شد از بدنم شر شر آب می ریخت به سمت حموم رفتم یه دوش مستی گرفتم در کشو باز کردم یه تاپ صورتی جذب با شلوارک صورتی ستش یکمم به صورتم رسیدم، حالا که آرشام نیست یه حالی تو این خونه به خودم بدم

مواد ماکارانی رو گذاشتم بیرون بعد از اینکه دم گذاشتم سالاد کاهوهم حاضر کردم
آرشام ساعت ۷ میومد یه نگاه به ساعت انداختم ۵ بود در اتاق گودزیلارو باز کردم
لبتابش رو تخت بود روشنش کردم خدا رو شکر رمز نداشت یه آلبومو کلیک کردم
وای تر خدا ببینا با دوست دخترش چقدر عکس انداخته بیشعور یدونه بود تو پارتی
تمام دخترا رو پاهاش نشسته بودن رو یه music کلیک کردم
در گاه لیلی خود پیدا نکردم

با خجالت از چشمتو گلایه کردم

از خود چه بیخود میکنم

نگاه تو غیب میبرد صبر مرا

مجنونتم ای همنشین

لیلی من یکم دم ببین حال مرا

از دریا نترس حالم که من از قلب تو جان میدهم

دریا بشی زیبای من در غرق نگاهت میشوم

(رضا بهرام)

سرمو گذاشتم رو بالش چه بوی خوبی هم میده بوی ادکلن تلخ میده باصدای آرشام
از خواب پریدم

—پریناز پاشو ببینم تو اینجا چیکار میکنی؟

—هان؟

چشمام هنوزم بسته بود وقتی دیدم ساکت شده بازشون کردم داشت به پاهام که از
سفیدی برق میزد نگاه میکرد ، پس من میگم تو لالی بخاطره اون الان بهت نشون
میدم محکم با پام کوبیدم به شکمش از درد جم شد به خودش
_ خیلی پروویی ، خجالتم خوب چیزیه گودزیلا
از رو تخت بلند شدم به سمت در رفتم
_ بیا پایین شام بخوریم
با دو رفتم تو اتاقم تند تند تا اون نیومده لباسامو عوض کردم
وسایلارو چیدم رو میز آرشامم اومد نشست
_ ببین خانم کوچولو چیکار کرده
_ نره خر بخر زیاد حرف نزن
_ ولی خدایی خیلی بد زدیا هنوزم شکم درد دارم
_ حقته، تو باش دیگه به بدن من نگاه نکن
_ مثلاً زنمیا!
_ مگه یادت رفته به اجبار زنتم
_ حالا اینارو ولش کن، راستی دوستام گیر دادن امشب برم بیرون توهم میای
دیگه از خونه خسته شده بودم با خوشحالی گفتم:
_ اره میام
_ پس زود شامتو بخر بریم
بعد از اینکه شامو خوردیم ظرفارو شستم اونم رو کاناپه ولو شده بود داشت با
گوشیش ور میرفت
_ آرشام من میرم حاضر شم
_ باشه تو بو رو منم الان میرم حاضر میشم
🌸 🌸 🌸 🌸 🌸 🌸 🌸 🌸

یه سارافن بلند طوسی با پالتوی پشمی کرمی از روش پوشیدم با پوتینای طوسی کیف
 طوسی ساعت کرمیم که برق میزد انداختم ، یه آرایش ملیح و جذابم کردم با یکم
 آرایش خیلی تغییر کرده بودم انگار اون پریناز قبلی نبودم
 از اتاق زدم بیرون وای این آرشام لامصب چه تیپی زده یه تیشرت مشکی جذب که
 تمام برجستگی های عضلش دیده میشد از روش به کت مشکی پوشیده بود با شلوار
 تا خور لی و کالج مشکی چرم که معلومه بود گرون قیمت پوشیده بود
 _اگه دید زدنت تموم شد بریم

(با من من گفتم:

_من منکه اصلا به تو زل نزده بودم ، چه اعتماد به نفسی هم داری!

به زور جلوی خندشو گرفته بود با صدای بم مردونه اش گفت:

_یس، به من زل نزده بودی به دیوار یه ساعت زل زده بودی

_مسخرههه

_اسم بابات اصغره

از حرص نالیدم :

_آرشامممم بی ادب، اسم بابای من علی

_خب حالا بیا بریم الان دیر میشه

این آسانسورم مگه میاد اه

درو باز کردیم سوار ماشین شدیم عجب ماشینی بود حال میده تو جاده باهات گاز

بدی تو ماشین حرفی بینمون رد بدل نه شد ولی سنگینی نگاهشو رو خودم حس

میکردم جلوی دره یه خونه ای نگه داشت با گوشیش نمیدونم به کی زنگ زد

_بیا پایین منتظرتم

_آرشام کی میخواد بیاد

_الان می فهمی هرکس پرسید بگو دختر عمومی

_برچی

_همین که گفتم فقط چرت و پرت بگی من میدونم تو

آروم جوری گفتم که بشنوه:

__مرض بگیری ایشا الله، مثلا زنشما بچه پروو!

__شنیدم چی گفتیا فکر نکن کرما

__منم از قصد بلند گفتم تا بشنویی

یکی دره شیشه رو زد شیشه رو دادم پایین

دختره با عشوه گفت:

__سلام آرشام جون

__سلام ، ترانه بیا بشین بریم

__کجا بشینم

من زود گفتم:

__بیا رو کله من بشین ، عقب بشین دیگه

آروم گفتم :

__ اینا کلا دیوونه انا خدا درو تخته رو قشنگ باهم جور کرده

__ترانه جان بشین زود بریم دیگه بچه ها منتظرنا

مسخره، به من تا حالا نگفته جان الان به این دختره گربه میگه یه مشت بکوبم تو

دهنش



, [15:16 14.09.19]

#پارت ۳۰

__سوارشو دیگه، اه چقدر ناز میکنی

دختره با خونسردی که توش عشوه میزد گفت:

__به تو چه اصلا دلم میخواد ناز کنم و آرشام نازم و بخره

__ترانه زود باش سوارشو بریم ، دیر میشه ها

ترانه با عشوه نشست پشت ماشین گونه آرشام آروم بوس کرد

—آرشام جونممممم ، ایشون کی باشن ؟

یه نگاهی به آرشام انداختم هیچی نگفتم یه بار سرم شکست برای هفت جد و آبادم
بست بود

—خب ایشون دختر عموم پریناز خانم هستن، ایشون ترانه خانم دوست دختره بنده
نگاهم ازش گرفتم نمیدونم چرا یه لحظه حسادت کردم
—اهوم راستی چه خبر

—هیچی میرم بیمارستانو میام خونه

بعد از مدتی کنار یه بستنی فروشی با کلاس نگه داشت عجب جای باحالی بود
صندلی های چوبی رو کنار میز چیده بودن یه پرچم بالاش بود در کل قشنگ بود دل
آدم باز میشد نشستیم رو صندلی آرشام وسطمون نشست
—آرشام بچه ها میان ؟

—چرا الان میان

چند تا از دوستاشون که من نمی شناختم اومدن

۲تا دختر بود ۲تا پسر هیکلی هم بود بارادم باهاشون اومد سمت میز، آرشام با
همشون دست داد منم رومو کرده بودم به اون طرف باراد اومد کنارم رو صندلی
نشست

—سلام پریناز

برگشتم طرفش

—سلام ، خوبی

—خوبم مرسی

یکی از دخترا گفت:

—آرشام جان خانومو معرفی نمی کنی

—چرا، پریناز دختره عموم

یکی یکی خودشون و معرفی کردن

یکیشون بهش میخورد ۲۸ سالش باشه موهاشو لخت کرده بود آرایش غلیظ کرده
بود اسمش مهسا

دومی یه دختره آروم خوشگل بود ازش خوشم اومد کنار باراد نشست چشمای سبز
داشت لبای متوسط و دماغ متوسط گونه های تپل آرایشش مثل من ملایم بود
اسمش رویا

دوتا پسر هیکلی در حد متوسط بود اسم یکیشون محسن بود و اسم یکیشونم
حسین فکر کنم دوقلو بودن

—پریناز تو چی میخوری ؟

همشون شیر پسته گفته بودن منم که از خدا خواسته گفتم:

—منم شیر پسته میخورم فقط بگو خامشو زیاد بریزه

اروم کنار گوشم گفت:

—عمره دیگه ای نیست

—نه ، وظیفته

ترانه همش آرشام و بوس میکرد این دختره چقدر نکبت بوده یا با پسرای دیگه حرف

میز بهشون عشوه خرکی میومد



, [15:17 14.09.19]

#پارت ۳۱

گارسون بستنی هارو آورد همه مشغول صحبت و خوردن شدن

— پریناز خانم ،ترانه میدونه که شما زن آرشامی؟

— اولن که لطفا اگه میشه دیگه کتابی حرف زنیم،دوم نه بهش گفت دختر عموشم

—باشه دیگه کتابی حرف نمی زنیم ،ولش کن بابا این آرشام دیوونست.

—حالا اونو ولش ، این دختر خوشگله کیه؟

—هیشکی بابا ، دوستم

—ولی دوستت خوشگله ها

با لحن بامزه ای گفت:

_به خوشگلی شما نمیرسه ، زن داداش

باهم خندیدم

آرشام با عصبانیت کنار گوشم گفت:

_چه زود با باراد راحت شدی

از غیرتی شدنش خوشحال شدم با خونسردی گفتم:

_تو چطور با اون دخترا راحتی منم با باراد راحتم، مشکلی داری تو که هنوز منو دختر

عموت معرفی کردی پس حق گیر دادن به منو نداری

_پریناز اعصاب منو خورد نکنا میزنم اینجا لحت....

مهسا پاشد رو به همه گفت:

_بچه ها نظرتون چیه بریم پارک بغلی یکم والیبال بازی کنیم

ترانه با ناز گفت:

_آرشام جون تر خدا بریم

*(ارشام)*****

نمیدونم چرا باراد با پریناز حرف میزد اعصابم خورد میشد از باراد که مطمئن بودم

اون خودش دوست دختر داشت عاشق هم بودن ،نمیدونم به چی خندیدن اعصابم

خورد شد تمام حواسم به پریناز بود ترانه همش باهام حرف میزد ولی حواس من

جای دیگه ای بود

پرینازو قصدن گفتم دختر عموم اگه ترانه می فهمید ازم جدا میشد بهش علاقه

زیادی نداشتم ولی دوست داشتم پیشم باشه

بچه ها گیر دادن بریم پارک منم قبول کردم. دست ترانه رو گرفتم پرینازم بغل دستم

داشت میومد باراد اومد کنار گوشم گفت:

_آرشام چرا این کارو با زندگیت میکنی ، دختره بیچاره گناه داره

_باراد میشه تو دخالت نکنی ، من میدونم دارم چیکار میکنم

باراد با حرص از کنارم رد شد

(پریناز)*****

منم پشت سر آرشام میرفتم اصلا به روی خودم نمی‌آوردم که دست دختری رو گرفته
به خودم دل داری میدادم (پریناز احمق مگه ازدواجت اجباری نبوده) بچه ها دو گروه
شدن حوصله ی بازی نداشتم آرشام اصلا تعارف نکرد بگه بیا بازی کن ولی باراد
خیلی اصرار کرد منم رفتم

آرشام ، ترانه ، مهسا ، محسن باهم به گروه بودن
باراد ، من ، رویا ، حسین باهم گروه شدیم



[15:17 14.09.19] ,

#پارت ۳۲

بازی شروع شد وقتی توپ دست آرشام میرفت پرت میکرد سمت من ولی خیلی
محکم می کوبید توپ با ضرب میومد طرفم گروه ما ۱۰ بود گروه اونا ۸ ، دیگه دستام
جون نداشت ولی این ترانه خیلی تو مخم راه رفته بود توپ که اومد سمتم محکم
کوبیدم طرف ترانه خورد به دماغش
با صدای نگرانی گفتم:

_وای ببخشید ترانه جون ، اصلا حواسم نبود
خندمو به زور کنترل کرده بودم از دماغش شدید داشت خون میومد همه دورش جم
شدن تو اون صحنه هم ناز میکرد
بعد از اینکه با همه خدافظی کردیم ، نشستیم تو ماشین ولی امشب حال کردم
وقتی ترانه رو رسوندیم با ماشین به سمت خونه رفتیم
_ولی خوب فیلم بازی میکنیا
_چه فیلمی

عجب بلایی بوده این پسره من فکر کردم نمیفهمه
_خودتو به اون راه نزن کوچولو

ریمدو زد در ساختمون باز شد ماشینو پارک کرد رفتیم بالا ، انقدر خسته شده بودم
تند تند لباسامو عوض کردم پریدم رو تخت ، امشب من چقدر کرم ریختم چه بلایی
سر این ترانه آوردم ، برای اولین بار نمیدونم چرا از دست آرشام ناراحت شدم ای خدا
چه بلا میخواد سرم بیاد نکنه من عاشق شده باشم اون که دوست دختر دار پس من
چرا باز با این وجود باهاش خوبم

صبح با صدای زنگ از خواب پریدم میلاد بهم زنگ زده بود ، اوه این پسر چقدر
سحرخیز شده اولاً که ساعت ۳ ظهر به زور بلند میشد ولی الان به من ساعت ۹ زنگ
زده . بعد از چند بوق ورداشت

_سلام داداش جونم، چطوری زندگیم ؟

_سلام و درود بر ابجی گلم ، خوبم مرسی تو چطوری؟

_منم خوبم ، کارداشتی آخه زنگ زده بودی

_اره میخواستم یه ورقه که تو سر در میاریرو بهت نشون بدم

_باشه بیار ببینم، پس شام می ذارم بیا اینجا

_باشه اجی جونم، دستت درد نکنه فعلاً

_فعلاً

ساعت ۲ بود وای من چقدر خابالو شدم باید یه شام خوشمزه درست کنم از دیشب
شام مونده بود اونو گذاشتم داغ بشه

زنگ زدم به مامانم گفتم داداشم شام میخواد بیاد اینجا یه وقت نگران نشن
زیاد اشتها نداشتم یکم ناهار خورم برای شام فسنجون درست کردم آخ میلاد عاشق
این غذا بود . امروز خبری از آرشام نیست بزار زنگ بزنم ببینم یه بار زنگ زدم ور
نداشت دومین بار زنگ زدم ورنداشت



, [16:30 14.09.19]

#پرستار _قلبم

#پارت ۳۳

سومین بار زنگ زدم بعد از ۴ بوق ورداشت

با نگرانی گفتم:

—سلام ارشام، پس چرا گوشیتو ور نمیداشتی

—سلام، چرا انقدر تند تند حرف میزنی بابا من کار داشتم الان گوشیمو دیدم یکم

سرم شلوغه

—ترسیدم گفتم چیزی شده، باشه پس میخواستم بگم شب مهمون داریم زود بیا

—کی میخواد بیاد؟

—میلاد

—باشه، چیزی لازم نداری؟

—میوه بخر، من دیگه حال ندارم برم بیرون خیلی خسته شدم

—باشه، خدافظ

—خدافظ

فسنجونو گذاشتم بپزه ساعت ۷ برنجم پاک کردم گذاشتم دم بکشه رفتم تو اتاق لباسامو عوض کردم بوی غذا میدادم یه سارافن سبز نخى خوشگل پوشیدم یکم برق لب زدم به لبم موهامم از پشت بستم آرشام که موهای منو دیده بود زنگو زدن، بدو بدو رفتم دروبازکردم میلادو آرشام و باراد بودن این برچی اومده درو تا نصف باز کردم شالمو از میز برداشتم سر کردم اومدن تو

—سلام خوش اومدین

میلاد با صدای مهربونی گفت:

—سلام آبجی جون، چه بوی غذای مورد علاقه ی من میاد فسنجون گذاشتی

—اره

—وای زود بیار که دارم از گشنگی میمیرم، آقا باراد میبینی چه ابجی زرنگی دارم

—اره داداش میبینم، انشا الله کوفت این آرشام بشه

آرشام معترضانه گفت:

—هوو من اینجاها، تو خونه ی خودم دارن غیبتمو میکنن

با خنده رفتن طرف سال منم لیوانارو چیدم تو سینی آرشام اومد کنارم وایستاد

__معلومه امروز خیلی خسته شدیا

__یه کوچولو خسته شدم

__میوه خریدم گذاشتمش تو یخچال

__مرسی دیدمش ، راستی باراد اینجا چیکار میکنه

__با میلاد داشتیم میومدیم یه دفعه بارادو دیدیم اونا هم که باهم دوست بودن ما هم

گیر دادیم شام بیاد اینجا ، حالا اجازه میدی برم لباسمو عوض کنم

__باشه برو منم آب میوه هارم میبرم

آب میوه هارو ریختم رفتم طرف سالن اول سمت باراد بردم

__بفرمایید

__دستت درد نکنه پریناز ، خیلی تشنم بود

__نوش جون



[04:12 16.09.19] ,

#پرستار_قلبم

#پارت34

به سمت میلاد گرفتم بعد از اینکه اون خورد میوه رو هم اوردم بعد نشستم رو مبل

دونفر چند دقیقه بعدهم ارشام اومد کنارم نشست

__راستی ابجی خانم ، اقا جون گفت بهتون بگم فردا ساعت 8 صبح شما میرید شمال

ماهم بعد از کارای اقا جون میایم

با تعجب داشتم نگاش میکردم یعنی ما باهم میخوایم بریم شمال چطوری پیش اونا

نقش بازی کنیم ، ای لعنت به این شانس

ارشام گفت:

__باشه میایم

__اخه ارشام تو که میری سرکار نمیشه که بریم

__چرا نمیشه یه حالمم عوض میشه

عجب پروویی بزمن بمیره، سگ توله یه چشم غره ی مشتی بهش رفتم

— راستی باراد شما هم بیاید

— اخه شما خانوادگی میرید من دوست ندارم مزاحمتون باشیم

میلاد با حالت اصراری گفت:

— چه مزاحمتی، خیر سرمون باهم دوستیما پسر عمه ی ارشامم که هستی دیگه ناز

نکن وردا اون دوست دخترتم بیار حالو حواتونم عوض میشه

— باشه قبول

— پس ساعت ۸ باهم میریم

سفر رو چیدم بعد از اینکه اونا شام خوردن ورقه های میلادو که آورده بود بهش

توضیح دادم رفتن ارشامم داشت تلویزیون نگاه میکرد

پذیرایی خیلی کثیف شده بود ظرفای میورو چیدم تو ظرفشور یه دستیم به اشپزخونه

کشیدم پریدم رو کاناپه گوشرم گرفتم تو دستم بسته اینترنتم که تموم شده

حوصلمم که سر رفته یعنی اینجا وای فای داره

— ارشام تو خونت دستگاه وای فای داری؟

— دارم، ولی میخوای چیکار؟

— خب، میخوام برم تو اینستا یه دوری بزمن

— اهان باشه پس بزن

ده رقم رمز گفت بر پدرت لعنت، وای چه خبره چقدر پیام چه هلو مولایی پیام دادن

نیشم تا بنا گوش باز بود یه دفعه ارشام گوشی از دستم کش رفت بعد از لحظه ای یه

اخم غلیظ کردو نمیدونم داشت با گوشرم چیکار میکرد ولی پرت کرد طرفم زود ورش

داشتم، ای لعنت بهت تمام بلاک کرده بود اثر هیچکدوم از اونا نبود نمیدونم چه

غلطی کرده، بود، منم یه اخم خبیثی کردم با صدای بلندی گفتم:

— احیانا کرم داری، اصلا به تو چه ربطی داره که به گوشی من دست میزنی گوشی یه

وسیله ی شخصی اینم من باید به شما حالی کنم

ارشام رسماً اینسری امپر چسبوندو با صدای بلندی گفت:

_خخخففففههشووو همه چیزت به من مربوط همه چیزززززززت خب مفهومه؟اینو
توان مخه نخودیت فرو کن

بعدم باضرب ازجاش بلند شدو منو تو آشوبی که بپا کرده بود تنها گذاشتو رفت و من
موندمو غوغایی که دردروتم بوجود آورده بود رسما هنگ بودمو مدام ازخودم
میپرسیدم این چرا همچین کرد و دلیله کاراش چیه ؟



, [04:12 16.09.19]

#پارت 35

چشمامو که باز کردم اولین چیزی که به ذهنم رسید تصویر دلنشینه ارشام بود که
داد بیداد میکرد سرم و من برخلافه تصورم ازاین قضیه خوشحال بودم انگار بد به
دلم چسبیده بود این غیرتی بازیایی آرشام حتی اگه به دروغ، حتی اگه فرمالیته بازم
برام دلنشین بود ویه حسی درونم میگفت کاش اینا همه واقعی بودن
...بعد جدال طولانی مدت عقل و درونم بالاخره تصمیم گرفتم که از جام بلند شم و
به سرو وضع خودم یکم برسم که آرشام غیرتی نگرخه .
بعد یه دوش ده دقیقه ای و یه رژ کالباسی ملایم به آشپزخونه رفتم و مشغول محیای
صبحانه ی خودمو آقا شدم که باصدایه آرشام سه متر از جام پریدم که
باجدیت و اخم رو صورتش بهم گفت :

_موهات خیسه سرمامیخوری برو خشکش کن

منم که حسابی کیفم کوک بودیه چشممم بلند بالا گفتمو پریدم تواتاقو بعد خشک
کردن موهام باآرشام یه صبحونه ی توپول زدیمو بساط و جمع کرده عزم رفتن کردیم
باراد و رویاهم با ما اومدن منو رویا پشت نشستیم اون دوتا هم عقب با جنسیس
باراد رفتیم یه اهنگ شیشو هشته خفن گذاشته بودکه منم خول بازیم گل کردو
رسمازخود بیخود شدمو بارویاشروع کردیم به قردادانو بشکن زدن آرشامم زیر
چشمی نگام میکردومنم دلم ضعف میرفت و پیش خودم میگفتم من به فدایه اون

نیم رخه جذابت بشم غیرتیه من بعد تودلم میخندیدم ، خلاصه نزدیک غذاخوری
ارشام نگه داشتو همگی پیاده شدیم و یه غذای دیش سفارش دادیم مشغول صحبت
با رویا بودم گوشه ارشام زنگ خورد

—سلام آقاجون

.....—

—خوبم ، نه ما تو راهیم

.....—

—باشه پس منتظرتونیم بزرگیتونو میرسونم، خدانگهدار

—ارشام آقاجون چی میگفت؟

—هیچی گفت ماهم یه ساعت دیگه در میایم

—اهان

ناهارو با اشتها خوردم، بعد از حساب کردن به سمت ماشین رفتیم من داشتم در
عقبو باز میکردم که باراد سریع بایه حرکت خودشو توماشین جاکردو گفت :

—تو برو جلو بشین من میخوام پیش خانومم بشینم

منم تک خنده ای کردم و جلو جاگیرشدم ارشام ماشینو روشن کرد و حرکت کردیم
خیلی نگذشته بود که دیگه صدایه بارادو رویا قطع شد به عقب برگشتم که دیدم

هوووو رویا سرش رو بازویه باراد دوتایی به خواب رفتن هعییییی نفس عمیقی

کشیدمو برگشتم آهنگ غمگینی از رضا بهرام پخش میشد که قشنگ وصفه حال
بود حسابی فضا سنگین بود خواستم جوووعوض کنم به ارشام گفتم:

—ارشام اگه خسته شدی تویکم استراحت کن من رانندگی میکنم

ارشام باجذبه ی همشگیش گفت:

—نمیخواه دو قدم راه چیزی نیست که من خسته بشم



با خنده گفتم:

__نترس به کشتنت نمیدم

__گفتم نمیخواه

حسابی زد تو پرم یخورده سکوت کردم دوباره گفتم:

__میوه میخوری برات پوس کنم؟

__ن میل ندارم

دیگه رسما رید تو مخم تو دلم گفتم به درک که نمیخوری سرمو گذاشتم رو شیشه ،
حسابی هوایه دلم ابری بود و خمار خسته بودم چشمامو بستمو به خواب رفتم
(ارشام)***

پریناز ظاهرا به خواب رفته بود حسابی کلافه بودم نمیدونستم دقیقا چمه و چی
میخوام درونم غوغا بوداین دختر چی داره که من نسبت بهش حساس میشم چرا
انقدر همه چیزش برام مهمه چرا دوست ندارم باکسی به غیر من باشه و خودمم از
جواب دادن به این سوالات طفره میرفتمو انگار میترسیدم. نگاه به نیم رخه مظلومو
زیباش کردم دلم برا معصومیت چهرش ضعف رفت و یه حسی درونم میگفت اون
دختر فقط حقه توعه تمومش کن هیچ کس حق اینکه بهش چپ نگاه کنه و نداره
ولی بعدش اخم کردممو گفتم خودتو جمع کن پسر توبایداز فکرش دربیای اون حق تو
نیستتتتت اون بتو علاقه نداره و بعد ازش چش برداشتم و جلو ویلا ترمز کردم و بدون
نگاه کردن به پریناز از ماشین پیاده شدمو مشغوله حالو احوال با اکبر آقا شدم...
***** (پریناز)*****

باصدایه رویا چشامو باز کردم به دور و ورم نگاه کردم و ارشامو دیدم که از ماشین
پیاده شده بود ناخوداگاه بایاداوریه چند ساعت پیش اخم کردمو نگامو ازش گرفتمو
بارویا پیاده شدیم به اکبر آقا سلام علیک کردیم تصمیم گرفتم که دیگه بهش محل
ندم پسره ی پروعه از خودراضی فک کردع کیه والا داشتم چمدونو ورمیداشتم که
ارشام حرفشوبا باراد قطع کردو با یه ببخشید به سمت من اومدو چمدونو ازم گرفتو
بدون هیچ حرفی برد تو اتاق،اتاقی که قراراین چند شبو منو ارشام به اجبار باهم توش

بخوابیم البته من از این قضیه همچین ناراضیم نبودم ولی خب آرشام نمیدونم فک
نمیکنم اونم همچین حسی داشته باشه
بعد عوض کردن لباسام از اتاق بیرون اومدمو به سمتة بچه ها رفتم قرار شد که بعد یه
استراحت کوتاه بریم خریدو صفااا
ارشام بالا بود منم برایه استراحت مجبور بودم به اتاقمون برم زهی خیال باطل ملت
فک میکنن ما الان درآغوش هم قراره به خواب بریم دیگه نمیدونن عین سگو گربه به
جون هم میوفتیم دراتاقو باز کردم و داشتم داخل میشدم که با هیكله ورزیده ی الحق
جذاب آرشام روبرو شدم داغ کردم اما آرشام بدون هیچ عکس العملی لباسشو با یه
تیشرت طوسی عوض کردو رویه تخت لم داد یه سوال منم الان باید بالین رو یه تخت
بخوابم؟ بیخیاللل بابا مشککش چیه روتخت قراره بخوابیم ن توبغل هم ک!

, [16:12 16.09.19]

#پارت 36

خلاصه منم یوره تخت لش کردم به آرشامی که چشاشو بسته بودو یه دستشم رویه
چشماش بود خیره شدم کلافه بودم دلم میخواستشو درعینی که نباید میخواست
خیره خیره نگاش میکردم که انگار سنگینیه نگاهمو حس کرد چشاشو باز کردو با
تعجب به من نگاه کرد خیره ی هم شدیم بدون هیچ حرکتی بدون هیچ حرفی حسابی
گر گرفته بودم سکوت مطلق بودو ماهمچنان تو چشایه
هم خیره بودیم ناخودآگاه صداش کردم خیلی آروم وبا جوابی که شنیدم رسماً به فضا
رفتم اونم متقابلاً جوابمو با یه جانم قشنگ داد دوباره گفتم:
_آرشام

اینبار بدون هیچ حرفی فقط نگام کرد منم دیگه چیزی نگفتمو چشمامو بستم ولی
سنگینیه نگاهشو حس میکردم یه قطره اشک از چشمام چکید رو گونم که نمیدونم

دید یا ن ولی با صدایه پوفه بلندی که کشید متوجه شدم دیده با فکرو خیال به خواب رفتم ...

—پری..پری بانووو

صدایه دلنشینی قصد بیدار کردنمو داشت اما انگار من دوست داشتم همچنان به کارش ادامه بده صدایش برام حکم لالاییرو داشت ومن انگاد محتاج این صدا بودم شاید محتاج بودنش، آغوشش، چشمااش، نفساش، غیرتی شدنش...

دیدم دیگه خیلی ضایست چشمامو اروم باز کردم که با صورته عشقم مواجه شدم آره عشقم شده بوده زندگیم شده بود و من اینبار به خودم حداقل به خودم اعتراف کردم که عاشق شدم وتصمیم دارم هرکاری برایه بدست آوردنش بکنم حتی اگه حقم نباشه برا من نباشه بهم علاقه نداشته باشه باز من تلاشمو میکنم تمااااا تلاشمو... همگی ازخونه زدیم بیرون قصد داشتیم اول بریم خریدقرار شد دو به دو ازهم جدا شدیم بعدش تویه رستوران همو ببینیم خلاصه باآرشام وارد پاساژ شدیم باهاش قدم برمیداشتم خیلیانگامون میکردن یسرایی باحسرت یسریا با حسادت یسرایی با ذوق ولی من حس خوبی داشتم باآرشام حسابی خرید کردیم کلی خرتو پرت برایه خونه خریده بودیم دیگه حسابی خسته شده بودیم که لباس شب ماکسی نقره ای رنگی که توویتترین مغازه بود توجه امو جلب کرد به سمته مغازه رفتمو داشتم نگاش میکردم که آرشام گفت:

—اگه خوشت اومده برو بیوشش...

—اره خیلی خوشگله ولی من نیازی بهش ندارم و بعد رامو کشیدمو به سمت بیرون پاساژ راه افتادم که آرشام دستمو از پشت کشیدو بدون هیچ حرفی منو به سمته مغازه برد...

, [16:30 16.09.19]

ارشام که هنوز دستم تو دستش بود فشار محکمی به دستم وارد کرد و روبه فروشنده گفت:

نیشم بسته شدو درو باز کردم ،آرشام طوری وایساد که کسی نتونه داخلو ببینه و یه نگاه اجمالی به من انداخت چشماش یه حالته خاصی داشت همینطور محو من بودکه اخم کرد و سریع گفت :

— یعنی چی آرشام لباس به این خوشگلی ببین چ بهم میاد
— گفتم ن برو درش بیار

– جلویه لباس خیلی بازه مناسبه دختری مثله تونیست خوشت میاد همه رو هیكلت زوم کنن..

آرشام نگاه خاصی بهم کرد و گفت:

__باشه ورزش دار اما باید قول بدی هرجایی نیوشی خب؟

منم سرمو با ذوق تکون دادمولباسمو عوض کردموازاتاق بیرون اومدم آرشام پول
لباسوحساب کرده بود ازش قیمتشو پرسیدم که بایه کاریت نباشه تو فقط رو قولا
بمون دهنمو بست

[17:28 17.09.19] ,

#پرستار _ قلبم

#پارت ۳۸

سوار ماشین شدیم، آدمای زیادی دست همو گرفته بودنو با عشق تو خیابون راه
میرفتن ای روزگار باورم نمیشه من عاشق این پسره شدم ولی اون عاشق من نیست،
عشق ما یک طرفست
_توفکری؟

_ تو فکر ایندمم ،نمیدونم چی میخواد بشه

چشمم به یه بستنی فروشی افتاد هوای شمالم که سرد بود ولی دلم میخواست

_آرشام میشه برام بستنی بخری

_نه ، کدام دیوونه ای الان تو این هوا بستنی میخره

با حالت قهری گفتم:

_اولن که من دیوونه نیستم دومن خب دلم خواست اصلا نخر به درک

_الکی قهر نکن ،محال برات بستنی بخرم

این پسر چقدر نامرده خب میگم دلم میخواد اصلا بهت اصرار نمیکنم ،به سمت
رستوران رفتیم عجب جایی بود یه جای شیک و سنتی بود از اینه توی رستوران دیده
میشد باهم رفتیم داخل رویا و باراد رو یکی از تخت ها نشسته بودن

_چه عجب تشریف آوردین از کیه منتظرتونیم

_باراد خودتو لوس نکن ، چی سفارش دادید

_هیچی منتظر شما موندیم ، دوتا قلیون قبل از شام گفتم الان میارن

_باشه پس

رویا با صدای آرومی گفت:

—خوش گذشت؟

—اره خوب بود ، به شما چی

—به ما که خیلی این باراد پدرمو در آورد

—خخخخ از دست این باراد

—خانوما با چی میخندید

—مگه فضولی ، یه چیز زنونه بود ، اصلا شما خودتون در مورد چی حرف میزدید یک

ساعت داشتید پیچ پیچ میکردید

—رویا خانم پس که اینطور به من نمیگی ، باشه شب برات دارم یه موقع ترسیدی نیای

بغل من

رویا از خجالت هی بلندی کشید و گفت:

—باراد این چه حرفیه می زنی بی حیا

هممون زدیم زیره خنده یه لحظه سرم گرفتم به طرف آرشام دیدم داره نگام میکنه

لعنتی چرا منو داری از این بتر عاشق خودت میکنی ، لامصب من طاقت ندارم با این

کارات حالم بد میشه ، نمیدونم چرا چهرتو میبینم پیشت کم میارم ولی من باید قوی

باشم بیشعور یه اوففف بلندی کشیدو رفت اونطرف



, [21:00 17.09.19]

#پارت 39

این چرا یه دفعه اینطوری کرد

—خب خانوما شماهم قلیون میکشید یا فقط منم ، اخه ارشامم نمیکشه

با پروویی گفتم:

—من که خیلی دلم میخواد، هوس کردم بکشم

—پریناز باهات موافقم منم دلم میخواد

—وای رویا اگه تو پسر میشدی مطمئن باش معتاد میشدی

منو باراد زدیم زیره خنده

رویا با عصبانیت گفت:

—دلتم بخواد بچه پروو

رویا یه نگاه موزیانه ای کرد و گفت:

—راستی باراد خان پری خیلی قشنگ حلقه میده پس اول اون بکشه

باراد یه نگاه خبیثی انداختو گفت:

—عمرالله! به پای من نمیرسه

—الان معلوم میشه به پات میرسم یا نه

شروع کردم به کشیدن اولین حلقه رو که زدم دختری پسرایی که بغل تخت ما بودن

بلند تشویقم کردن بزیاشون میگفتن جووون رویاهم داور شده بود حلقه هارو

میشمورد

* (ارشام)*****

داشتم به سمت میزمون میرفتم بغل تخت ما داشتن دست میزدنو هورا میکشیدن

، اینجا چه خبره پریناز و باراد دارن حلقه میزنن با عصبانیت به سمت میز رفتم

از دود نفرت دارم همیشه با بچه ها بریم بیرون من نمیکشم محکم از دست پریناز

شلنگ قلیونو کشیدم بیرون اخمام حسابی رفته بود تو هم اونا هم اعصابانیت منو

دیدن حرفی نزدن

—هیچ معلومه داری چه غلطی میکنی

پریناز با من گفت:

—ما که کاری نمیکردیم فقط مسابقه گذاشته بودیم

—داداش چرا اعصابانی شدی مگه کاره خلافی کردیم!

—از خلافم بتره

با فصبانیت برگشتم طرف پریناز با داد گفتم:

—آخرین بارت باشه قلیون میکشی فهمیدی

— به توجه اصلا، مگه تو چه کاره ی متی که همش بهم گیر میدی

یه قدم به سمتش رفتم کنار گوشش زمزم کردم:

— این یه حرفو قشنگ تو ذهنت نگهدار، اینو بفهم من همه کاره توهم (با عصبانیت
گفتم)

— فهمیدی

*(پریناز)*****

از عصبانیتی که داشت ترسیدم بزنه تو گوشم اروم گفتم:

— اره فهمیدم

— افرین دختر حرف گوش کن

قلیونارو بردن بعد شامو آوردن من و ارشام کباب سفارش دادیم باراد و رویاهم جوجه
چقدرم تنقلات کنارش آوردن اروم اروم غدامو میخوردم همش به ارشام نگاه میکردم
داشت با غذاش ور میرفت یدونه یک بار مصرف گرفتیم غذای دوتامونو ریختم توش
هیچکدوم تو ماشین حرفی نمیزدیم باراد دستشو بردو ظبتو روشن کردن صدای
قشنگ خواننده ماشینو پر کرد
حس می کنم عشقت دردی

که دنیامو بغل کرده حالو هوای من تا تو برنگرد

برنمیگرده وقتی ازم دوری دلتنی رو

قلبم اوارست هرجا برم فکرت حتی یه شب

, [23:55 17.09.19]

#پارت40

به بیرون زل زده بودم هوا تاریکو ابری بود ادم دلش میگرفت

تو کیغم گوشیم بوق میخورد جواب دادم

—سلام جانم داداش

—سلام، پری کجایید؟

—اومدیم شام بخیریم الان داریم میایم، رسیدید خونه؟

—اره زود بیاید، کاری نداری

—نه داداشی خدافظ

—خدافظ

—رسیدن ویلا؟

—اره همین الان رسیدن

یه ربع بعد ارشام جلوی در ویلا ماشینو نگه داشت یه بوق زد اکبر اقا درو باز کرد 3 تا ماشین تو حیاط بود، یعنی کی اومده.

داخل که شدیم مامان اومد سمتم یه بوس ابدار کردو منو به سمت مبل برد باهمه دست دادیمو سلام کردیم ولی یه زنو یه دختر که بهش میخورد 24ساله باشه و یه پسر 29، دختره زیاد قشنگ نبود ولی پسره معمولی بود.

چشمای عسلی و دماغ عملی و ابروهای پشت ولی از نگاهای هیزی که بهم مینداخت بدم میومد، فکر کنم بچه های خاله ارشام باشه. قیاف اون زنه که پیش مامان آرشام وایستاده بود مثل هم بودن فکر کنم شوهرش نیومده بود آخه نبود مامان ارشام که اسمش رزا بود با صدای مهربونی روبه من گفت:

—سلام دخترم دلم برات خیلی تنگ شده بود از کیه ندیدمت

دیدم رزا اخلاقش با من خوبه منم با صدای مهربونی گفتم:

—سلام رزا جونم، منم دلم برات خیلی تنگ شده بود ببخشید که نتونستم پیام کار داشتم

—اشکالی نداره دخترم بیا بریم بشین رو مبل

—باشه رزا جونم

ارشام از مهربونی منو و مادرش تعجب کرده بود، مادرش خیلی زن مهربونو خون گرمی بود

—راستی، معرفی میکنم خاله ارشام

بهش دست دادم اونم مهربون بود قیافتن با رزا یکی بودن چشمو ابروی مشکی
داشتن دماغ قلمی و لبای کوچکو قلوه ای داشتن

از دختر خاله ارشام اصلا خوشم نمیومد همش خودشو به ارشام میچسبوند اصلا با
من سلام نکرد

اونا شام خورده بودن ساعت 12 بود بعد از کلی صحبت همه به اتاقاشون رفتن

خونه بزرگ بود 9 تا اتاق داشت هرکی یه دونه برداشت

اقاجونو و میلاد یه اتاق، دختره خاله و پسر خاله ارشام که اسمشون مینا و محمد بود
اونا هم یه اتاق تو طبقه ما برداشتن

زن شوهرام که یه اتاق برداشتن

درو باز کردم ارشام با ضرب پرید رو تخت



, [00:34 18.09.19]

#پارت41

درو باز کردم ارشام با ضرب پرید رو تخت

—هووو!چه خبرته میخوای تختو بشکنی،وحشیییی

—مگه اتاق تو،اصلا دوست دارم تختو بشکنم

—به جهنم بشکنی،مگه اینجا ویلا منکه حرص میخورم،حالا هم روتو بگیر اونور

میخوام لباسمو عوض کنم .

*****(ارشام)****

نمیدونم چرا کرم گرفته بود دوست داشتم اذیتش کنم بخاطره همین گفتم:

—من شوهرتم نامحرم که نیستم،پس راحت باش

—اههههه،اذیت نکن دیگه برگرد اونور

جواب ندادم بعد از چند دقیقه پریناز با حرص گفت:

— به جهنم ، اصلا برنگرد

لباسشو در آورد یه دفعه میلاد صدام کرد

— ارشامممم ، بیداری

ای لعنت بهت میلاد الان چه وقته اومدن بود

— اره بیدارم الان میام

پریناز اروم میخندید با عصبانیت از اتاق خارج شدم

* (پریناز) *****

فقط از خنده میخواستم قش کنم دسته داداش گلم درد نکنه خخخخخ

یه لباس کوتاه استین بلند خرسی بنفش خوشگل با شلوار ستش پوشیدم چقدر بهم

میومد موهای بلندمم باز کردم ریختم رو متکام از خستگی زود خوابم برد صبح با

صدایی که از پایین میومد بیدار شدم ارشامم هنوز خواب بود تا اون پاشه یه سارافن

بلند سفید با شلوار جذب ابی پوشیدم، ماهمم از بالا دم اسبی بستم یکمم برق لب

زدم

— کجا میری ؟

— میخوام برم پایین

— وایستا باهم بریم

— باشه

شاله رنگیمم سر کردممو باهم رفتیم پایین محمد یه نگاه هیزی بهم انداخت گفت:

— ارشام ،زنت از خودت خوشگله ها

ارشام با لحن جدی گفت:

— صبح بخیر

این پسر چقدر رو من غیرتی شده بود، این کاراش دیوونم میکرد

مشغول خوردن صبحونه بودیم

ارشام کنار گوشم گفت:

— طرف محمد اصلا نرو

— برچی اون که کاری نکرد،پسر خوبی که

—منو دیوونه نکنا، هرچی گفتم بگو چشب فهمیدی

—اره فهمیدم، دیوونه

عاشق کسی کہ باشی چیزی بہت بگہ پیشش لال میشی نمیتونی چیزی بہش بگی
فقط بہ چشماش زل میزنو ساکت میشی .

تصمیم گرفتیم برای ناهار یه چیز درست کنیم بریم لب ساحل برای شامم ماهی کباب کنیم

رویا با صدای ملایمی گفت:

—پری من میرم حاضر بشم

—بَاشه برو

منم به سمت اتاق رفتم از روی لباسم یه مانتوی جلو باز کالباسی و شال صورتیمو با شال رنگیم عوض کردم

میخواستم امروز به خودم برسم به چشمام ریملو خط چشم کشیدم چشمام خمار شده بود ، چندتا رژ رو باهم ترکیب کردم رژ گونه صورتی هم به پوست سفیدم زدم ارشامم یه تیشرت نقره ای با پالتو مشکیش پوشید ، من که گرمایی بودم پالتومم ورداشتم یه وقت هوا سرد شد بیوشمش

ارشام وقتی منو دید گفت:

—برو یہ لباس گرم بپوش مریض میثیا

—مريض نیشم ، پالتومم ورداشتم اگه سردم شد میپوشم

—باشه هر طور میلِت اگه مریض شدی من چیز دکتر نمیرم تا

— به جهنم ببری، بمیرم به تو یکی نمیگم

—چیشده باز دارید مثل سگو گربه باهم دعوا می کنید

__باراد این احمقو ول کن ،رویا کوشش

—توماشین بیاید بریم

کنار ساحل نگه داشتن



#پارت ۴۲

منم به سمت اتاقم رفتم از روی لباسم یه مانتوی جلو باز کالباسی و شال صورتیمو با شال رنگیم عوض کردم میخواستم امروز به خودم برسم به چشمام ریملو خط چشم کشیدم چشمام خمار شده بود، چند تا رژ و باهم ترکیب کردم رژ گونه صورتی هم به پوست سفیدم زدم

آرشامم یه تیشرت نقره ای با پالتوی مشکیش پوشید ، من که گرمایی بودم پالتومم برداشتم یه وقت هوا سرد شد بیوشمش آرشام وقتی منو دید گفت:

— برو یه لباس گرم بپوش مریض میشیا

— مریض نمیشم ، پالتومم برداشتم اگه سردم شد میپوشم

— باشه هرطور میلِت اگه مریض شدی من چیز دکتر نمیرم تا

— به جهنم ببری، بمیرم به تو یکی نمیگم

— چی شد باز دارید مثل سگو گربه باهم دعوا میکنید

— باراد این احمقو ول کن ، رویا کوشش ؟

— تو ماشین بیاید بریم

رسیدیم ساحل ، روبه دریا دوتا تخت بزرگ بود ما جوونا نشستیم رو تخت اولی ، بقیه رو تخت دومی

بغل دست من رویا و باراد بودن آرشامم روبروم کنار مینا نشسته بود ، خیلی نامرده چرا پیش من نشست نکنه اینا عاشق هم باشن

— نظرتون چیه یه قلیون سفارش بدیم ، دیشب که به لطف آرشام خان قلیون کوفتمون شد

— باراد حرف مفت زن ، تو که میدونی من بدم میاد پس چرا زر میزنی مینا با ناز گفت:

— آرشام جون منم از قلیون خیلی بدم میاد

این گفت آرشام جون باورم نمیشه بی شخصیت میبینه این نره غول زن داره ها ولی
حیا نمیکنه

محمد با صدای محکمی گفت:

—خب، شما نمی کشید ما چیکار کنیم

—اصلا به من چه به جهنم بکشید

باراد با خوشحالی ۲ تا قلیون با تنقلات سفارش داد

—پری چه تیپی زدی، ای زهرمارت بشه آرشام ببین چه هلویی به دست آورده

با این حرف رویا دوتامون محکم زدیم زیره خنده

—باز پچ پچاتون شروع شد

—خب باراد تو چیکار داری، انگاری فضول

رویا تو از دست این بشر چیکار میکنی

—هیچی بابا ، اینطوری اینو نگاه نکنایه حرف گوشکون

باراد با حالت مسخره گفت:

—خانومممم ، مرسی که ازم تعریف کردی

چند دقیقه بعد دوتا قلیون آوردن ،آخ جون اونروز که نتونستم بکشم بزار الان بکشم

صدای مسخره گوشیم در اومد ، وا این پیام که از آرشام

—پری دست به قلیون زنیا

—آرشامممم من میخوام بکشم ، آخه تو چیکار داری ؟

—فقط تو بکش من میدونمو و تو

—ای خدا تو یکی رو لعنت کنههههه ،بیشعور



, [13:41 19.09.19]

#پارت ۴۳

—پریناز با کی اسمس بازی میکنی ؟

__هیشکی بابا از همراه اول پیام اومده بود

__اهوم تو قلیون نمیکشی

__حالا بعدا اگه دلم خواست میکشم

صدای پر از عشوه و ناز مینا اومد:

__آرشام جون میشه بریم یه دور بزنیم

__حالا بمونه بعدا

__ترخدا بریم دیگه ، آخه بوی دود اذیتم میکنه

__باشه بریم

چی ، این دوتا باهم میخوان راه برن در مورد چی حرف میزنن باشه آرشام خان برات دارم

کنار هم راه میرفتن صدای شکسته شدن قلبم بلند شد یه لحظه قلبم تیر غلیظی

کشید ولی به روی خودم نیاوردم

فقط یه چیز الان بهم آرامش میداد اونم قلیون بود از دست رویا گرفتم شروع کردم با

حرص به کشیدن اصلانم به طرف ارشامینا نگاه نکردم

*(ارشام)****

از مینا خیلی بدم میاد همشتم بهم گیر میده انقدر از دست خودم عصبی بودم

نمیدونم چرا اون دیقه پاشدم با اون دختر رفتم معلوم بود پریناز اعصابش خورده ،

ناهار و چیدیم رو تخت بچه ها شروع کردن به خوردن پریناز داشت با غذاش ور می

رفت منم آروم آروم میخوردم صدای گوشیم اومد این کیه که الان بهم زنگ زده ،

عههه ترانست که رفتم اونور

__سلام جانم عزیزم

__سلام عشقم چطوری ، کجایی ؟

__تو شمال کاری برام پیش اومده اینجام دو روز دیگه بر میگردم

__باشه عشقم زود بیا دلم برات تنگ شده خدافظ

__خدافظ

به ترانه اصلا علاقه ای نداشتم ، برام زیاد مهم نبود

پریناز انگار ازم ناراحت بود اصلا نگام نمی کرد همش بهم بی محلی میکرد .
آرشام دیوونه از کی تاحالا بی محلیاش برای تو مهم شده من که ازش نفرت داشتم،
ازداج ما که اجباری بوده،خدایا خودمم نمیدونم دارم چیکار میکنم
به سمت بچه ها رفتم بعد از اینکه ناهار و خوردیم، کنار دریا یه دونه چادر بزرگ
خانوادگی زدیم همه شون رفتن داخل به جز پریناز و رویا و باراد کنار هم نشسته
بودن بیرون به سمتشون رفتم کنار پریناز نشستم ولی اون یه قدم ازم فاصله گرفت
نمیدونم چرا از این کارش ناراحت شدم ولی دلشو به دست میارم
(پریناز)*****

دلم ازش گرفته بود ، چرا با هر دختری می گشت اون از ترانه اینم از مینا باهمه ی
دختر اخلاقش خوبه به جز من که اصلا بهم بی محلی میکنه
دلم گرفته است....!

یا دل گیرم... !

یا شاید هم دلگیر است....!

نمی دانم....!

اصلا هیچوقت فرق بین اینارو نفهمیدم....!

فقط میدانم دلم یک جوری میشود....!

جوری که مثل همیشه نیست....!

دلم که اینطوری میشود....!

غصه های خودم که هیچ...!۱/۱

غصه های همه ی دنیا می شود غصه من....!

(دلم ازش گرفته عشقی که بهش دارمو ،داره جلوی چشمم خوردش

میکنه).....!!!!!!



بی سر صدا به دریا زل زده بودم به زندگیم فکر میکردم، هر موجی که میزد من بتر از قبل آرامش میگرفتم موج آروم میکنه بهم آرامش خاصی رو میده، شاید از موج نباشه شاید آرشام کنارم نشسته از اون آرامش میگیرم خدایا خودمم نمیدونم.

— پریناز حالت خوبه، سرما نخوری؟

— حالم خوبه، نترس سرما نمی خورم.

پالتوشو از تنش در آورد انداخت رو دوشم بوی خاص گل یاس پیچید تو دماغم، از لذت بو چشمامو برای ثانیه ای بستم
رزا جون صدامون کرد برای شام رفتیم

بعد از اینکه شامو خوردیم، آرشام و میلاد آتیش روشن کردن نشستیم دورش انقدر حال میداد

آرشام همش نگام میکرد، چشمای طوسیش انگار غمگین بود دلم از این حالتش گرفت

باراد از کنار آرشام پاشد نمیدونم رفت چی از ماشین بیاره بعد از چند دقیقه با گیتار برگشت

— خب همه سکوت کنید میخوام براتون اهنگ بخونم

همه سکوت کردن باراد شروع کردن به خوندن یه اهنگ معمولی نه شارگد نه غمگین
خوند ولی خوب خوند منکه از صداش خوشم اومد
میلاد گیتار و از باراد گرفت با صدای مرموزی گفت:

— حالا نوبت ابجی خودم

گیتار گرفت سمتم، از بچگی بلد بودم پنج سال رفتم کلاس صدام، فوق العاده قشنگ بود ولی الان دلم پر بود اگه اهنگ میخوندم مطمئنم گریه میکردم

— نه داداش ول کن حالا بعدا میخونم، دیگه بریم خونه بارون الان شدید میشه
میلاد با حالت قهری گفت:

— اگه نخونی دیگه باهات حرف نمیزنما، حالا که بارون شدید نشده یه دونه بخون زود

من که میدونستم این ول کن نیست گیتار و از دستش گرفتم، بارون نم نم آهسته
آهسته میبارید هوای دلم و عاشقونه کرده بود دوست داشتم چیزی بخونم که آرشام
بفهمه عاشقشم

زل زدم تو چشمای خمارش شروع کردم به خوندن اهنگ غمگین
یه چیزی بگم بهت بیاد دوست دارم زیاد میمیرم

اگه نبینمت

یا دلت منو نخاد , چه هوای عاشقونه ای داره

بارون میاد داره بارون میاد

اگه بدونی بخاطرت حالم چجوریه اینا همه

تقصیر دله تقصیر دوریه اومدن تو قشنگ ترین

مزد صبوریه

بارون بارون دلمو ببر پیشش قلبم داره میسوزه تو

آتیشش بارون بارون تو که منو میشناسی یه آدم

دیوونه یه آدم احساسی

بارون بارون دلمو ببر پیشش قلبم داره میسوزه تو

آتیشش بارون بارون تو که منو میشناسی یه آدم

دیوونه یه آدم احساسی

منمو دلی که یه حالیه جات خیلی خالیه با تو

حال دلم عاشقه من هر لحظه عالیه نگو اینا همه

توهمه همشون خیالیه

منم و دلی که میخاد تورو حیفه بگی برو بیا

راحتم کن عشق من از این تصورا بدون تو من

میخام چیکار



, [17:57 19.09.19]

#پارت ۴۵

قطره قطره اشک از گوشه چشمم سرازیر می شد انگار با گریه آروم شده بودم آرشام
فقط نگام می کرد همه دست زدند، بارون شدید شده بود دیگه نمی تونستم اونجا
بمونم زودم از جام پاشدم و تند تند می دویدم حالم خراب بود همه صدام میکردن
ولی با بی محلی بهشون می دوییدمو گریه میکردم.....
با بغض خفیفی محکم داد زدم
سخت ترین چیز در زندگی این هست که

ببینی کسی که عاشقش هستی

کس دیگه ای رو دوست داره....!

خدایا دارم خفه میشم دیگه نای گریه کردن ندارم لامصب چرا ناراحتم می کنی من عاشقتم

(باران که می بارد

دلم برایت تنگ تر می شود

راه می افتم

بدون چتر، من بغض می کنم، آسمان گریه)

ارشام از پشت صدام میکرد بلند داد میزد پریناز وایستا، نمیدونم چقدر راه رفته بودم دیگه خسته شدم افتادم رو زمین انقدر گریه کرده بودم دیگه نا نداشتم ارشام اومد کنارم نشست

—برچی اینطوری میکنی ، همه نگرانت شده بودن

با صدای بلندی و بغض داری گفتم:

—بزار لعنتیا نگرانم بشن ، بزار قصه بخورن ،اونایی که نگران منن زندگیمو خراب کردن می فهمی زندگیمو به آتیش کشیدن منو به اجبار شوهر دادن به کسی دادن که از من متنفر عاشق کسی دیگس حالا هم نیا دنبالم از همتون متنفرم
پاشدم به سمت کوچه رفتم خیسه آب شده بودم ولی پالتو داشتم سرما زیاد بهم اثر نمی کرد ارشام همونجا نشسته بود از حرف های من ماتش برده بود ، واقعا عاشقی خیلی سخته

یه تاکسی گرفتم آدرسو دادم چشمامو بسته بودم دیگه حال نداشتم پول تاکسی رو دادم اکبر آقا نشسته بود تو کوچه یه سلام آرومی کردم رفتم داخل خونه همه نگران نشسته بودن رو مبل منو که دیدن هجوم آوردن سمتم با یه ببخشید از همشون دور شدم یه دست لباس گرم پوشیدم پریدم رو تخت نمیدونم کیه خوابم برده بود

صبح شده بود آروم چشمامو باز کردم کسی رو تخت نبود جاش مثل دیشب بود پس کجا خوابیده دلم شور میزد صدای گریه رزا جون از پایین میومد تند تند از پله ها رفتم پایین رزا جون نشسته بود رو مبل گریه میکرد مامانم دستشو می مالید پس

آرامش کوشش باراد گوشى به دست همش زنگ ميزد يه قطره از گوشه چشمم اشک سرازير شد .

ادامه دارد ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

[19:15 19.09.19] ,

#یارت ۴۶

نکنه بلایی سرش اومده باشه با لکنت زبون گفتم:

ب۔ باراد ازش۔ ام ک۔ وشش؟

—از دیشب هنوز نیومده

—یعنی چی، چیزی که بهش نشده؟

—نمیدونم

افتادم رو زمین محکم گریه کردم میلاد اومد سمتم آرام از دستم گرفت برد گذاشت
رو مبل یک لیوان آب قند خوردم نمیدونم چقدر یا چند ساعت گذشته بود که یه
دفعه در باز شد.

ارشام بود ، حالش خراب اومد داخل ،خدایا باورم نمیشه انقدر بیخوابی کشیده بود
زیر چشماش گود افتاده بود رزا جون با نگرانی بغلش کرد آروم یه من میرم بالا
استراحت کنم گفت رفت بالا یک ساعت گذشته بود دیگه نمی تونستم اونجا بمونم
از جام پاشدم

__دخترم کجا میری؟

— میرم پیش آر شام

—باشه برو

—پریناز جان ، دخترم همیشه برای آرشام غذا هم ببری ؟

—باشه رزا جون می برم

—مرسی گلم

غذاهارو چیدم تو سینی درو اتاقو آروم باز کردم رو تخت دراز کشیده بود ولی
چشمات باز بود
_پریناز تویی؟

_اره منم
نشستم کنارش رو تخت
_خوابیده بودی؟

_اره الان بیدار شدم، خیلی خسته بودم
_کجا رفته بودی، پس چرا شب نیومدی خونه؟
_داشتم تو کوچه ها می گشتم، راستی تو برچی اومدی پیش من مگه تو از من متنفر
نبودی؟

من غلط بکنم از تو متنفر باشم، منکه از عشق تو دارم میمیرم لعنتی!!!!
_من میرم پایین، غذا تو بخر بیا

از اتاق زدم بیرون ساعت ۶ بود، آرشام از پله ها داشت میومد پایین همه در حال
صحبت بودن کنارم نشست، دلم میخواست برم بیرون بگردم باصدای آرومی گفتم:
_من میرم بیرون یه دوری بزنم بیام
_باشه دخترم برو

پالتومو از تو کمد برداشتم، یکمم برق لب زدم داشتم درو باز می کردم صدای آرشامو
از پشت سرم شنیدم
_وایستا باهم بریم
_نمیخواه تک میرم

_حرف اضافی مقوفت، راه بیفت

از سر مجبور راه افتادم از کنار ماشینش باراد رد شدم باز صدایش در اومد
_کوچولو بشین تو ماشین، نمی بینی بارون میاد میخوای مریض بشی
_خیلی تو مخیا، پروو

نشستم تو ماشین شیشه رو دادم پایین هوا سرد بودو بارونم نم نم میبارید دستم
بردم سمت ضبط اهنگ و کلیک کردم و چشمامم آروم بستم

با تو تو راه شمال تاریک میشه آروم هوا

بسته میشه آروم چشات شب جنگلو بارونو باد

بارون میاد بارون میاد بارونو دوست داره زیاد

میکنه یواش اون چشاشو باز میگه بهم بزن کنار

بزن کنار

تو این هوا بریم زیر بارون یواش خیس بشه اون

صورت ناز

بهم بگی میمونم تا تهش باهات میمونه باهام

امشب میخوام بمونم من تا صبح کنارت این دریا

با تو چه حالی داره

[14:06 20.09.19] ,

#پارت ۴۷

—پریناز بیداری؟

—اره بیدارم

—پاشو ماشین خراب شده

—چی ؟

—میگم ماشین خراب شده ،هواهم که داره تاریک میشه بارونم نم نم داره میاد

—چیکار کنیم؟

— پیاده شو بریم ببینیم جایی رو پیدا میکنیم امشب بمونیم

از ماشین پیاده شدیم در ماشینو محکم کوبیدم فکر کنم درش شکست آرشام یه زیر

چشمی بهم نگاه کردو سرشو با تاسف برام تکون داد

با هم راه افتادیم سمت یه جنگل تاریک بارون شدید تر شده بود، از تاریکی خیلی

میترسم خودمو چسبونده بودم به آرشام

—خانم کوچولو از تاریکی میترسی؟

با غضبه گفتم:

—نه فقط سردمه

—اهان باور کردم

—آرشام به خدا سردمه دیگه نمیتونم راه بیام یه جارو پیدا کن دیگه

—باشه عزیزم ،یکم دیگه تحمل کن

تند تند راه میرفتیم نمیدونم پام به چی گیر کرد محکم با پا خوردم زمین نالهم در

اومد پاهام داشت تیر میکشید آروم از درد گریه میکردم

—پریناز حالت خوبه ،چی شد ؟

—آرشام پاهام درد میکنه

—دستتو بردار ببینم

—نه نه خیلی درد میکنه فقط یه جارو پیدا کن زود بریم

—باشه عشقم

با این حرفش تعجب کردم ولی به روی خودم نیاوردم یه دفعه منو انداخت پشتش از

بی حالی هیچ حرفی نزدم چشمم خورد به یه کلبه کوچیکو قشنگ فکر کنم اونم دید

به سمت کلبه رفت

آروم درو هل داد باز نشد این سری یه لگد محکم زد در یه دفعه باز شد، زیاد بزرگ نبود ولی خیلی خوشگلو نقلی بود یدونه تخت انفره بودو شومینه خاموش یه فرش قرمز پهن زمین بود

آروم نشستم رو تخت یه لامپ قرمز روشن بود
پالتوم خیس آب شده بود از زیرش فقط یه تاپ داشتم
_پالتوتو در بیار سرما میخوریا
با خجالت گفتم:

_آخه از زیرش تاب دارم

_میخوای مریض بشی ، در بیار دیگه
پالتومو با شالم در آوردم فقط داشتم یخ میزدم پتو رو پیچیدم دور خودم تا گرم بشم
_بشین همینجا من برم از بیرون چوب جمع کنم بیام
_باشه برو ، ولی زود بیا

پام یکم از قبل بهتر شده بود ولی درد داشت



[17:10 20.09.19] ,

#پارت ۴۸

آرشام با چقدر چوب کلفت برگشت اون داشت شومینه رو روشن میکرد، منم هیکل بی نقصشو زیر نظر گرفته بودم.

(یه وقتیایی دلت میخواد یه پرانتز باز کنی کسی که دوشش داری رو بذاری توش ! بعد پرانتز رو ببندی ، که مبادا دست احدالناسی بهش برسه . . . ! و یه جایی دلت می خواد دستشو بکشی . . . نگهش داری . . . صورتش رو

میون دستات محکم بگیری بگی : ببین . . . ! من دوستت ♥ □ دارم)

_پری بیا بشین کنار شومینه منم برم کتری رو پر کنم یه جایی بزارم

_باشه

روبروی شومینه نشستم ، به آتیش زل زده بودم انگار قلب منم مثل این آتیش داشت
درد برابر آرشام می سوخت اگه من اونو از دست بدم چی من تازه اولین بارم عاشق
کسی شدم اگه شکست بخرم چی وقتی که می بینمش تپش قلبم میره بالا

اومد کنار نشست

—بزار پاتو ببینم

آروم دستشو زد به مچ پام

—به پات چیزی نشده فقط یه صدمه کوچیک دیده تا فردا صبح خوب میشه

—الان دردش تا قبل بهتر شده ، چای دم کردی؟

—اره الان میارم

بادوتا لیوان بزرگ یه قندون اومد سمتم

—خانم کوچولو بگیر بخر تا بدنت گرم بشه

—مرسی گودزیلا

باهم زدیم زیره خنده

—پری این حرفا رو از کجا یاد میگیری؟

—از برادر گرامیم یاد میگیرم

—چه برادر مودبی داری

باز زدیم زیره خنده ، اولین بار که خندشو میبینم

— آرشام میشه یه سوال ازت بپرسم ؟

—بپرس ؟

—قول میدی اعصابی نشی

—بستگی به حرفت داره

—تو برادر یا خواهری نداری ؟آخه من از زندگیه تو چیزی نمیدونم مثلا شوهرمیا

—این بود سوالات ، از دست تو خب الان از زندگیم برات تعریف میکنم ولی وسط

حرفم نمیپریا

—باشه

به هیجان داشتم نگاش میکردم

—من تازه به دنیا اومده بودم ،بابام عاشق مامانم بود کل زندگیش مادرم بود ،پدرم همیشه رو حرف پدر بزرگم حرف نمی زد ،پدربزرگم دستور داد مامانم باز باید بچه بیار مامانم که تازه منو به دنیا آورد بود بدنش ضعیف شده بود پدرم قبول کرده بود مامانم باز حامله شد حق بیرون رفتن نداشت همش تو خونه کار میکرد



، [17:53 20.09.19]

#پارت ۴۹

اگه کارشو اشتباه انجام میداد مادر بزرگم اونو محکم میزد مادرم بچش دختر بود تو خونه به دنیا آورد آبجیم انقدر خوشگل بود انگار یه فرشته بود ولی وقتی که ۱۷ سالش شد گیر داد میخواد بره خارج درس بخونه رشتشم جراحی بود بابام قبول نمی کرد بره میگفت همینجا بخون آقا جونم بابامو راضی کردگفت ماهم باهاش میریم ، منو فرستادن آرشام دیگه نمی تونست ادامه بده به زور جلوی بغضشو گرفته بود —آرشام خوبی ، اگه دیگه نمی تونی نگو سرشو به نشونه میگم تکون داد

—رفتم برای پدربزرگم ، مادربزرگم و زهرا بلیط گرفتم ساکاشونو جمع کردن تا فرودگاه بردیمشون قبل از اینکه بره منو محکم بغل کردو گفت داداش هیچ وقت منو فراموش نکنیا من عاشقتما راستی هر موقع خواستی زن بگیری باید با سلیقه ی من بگیریا منم گفتم باشه عشق داداش

انقدر دوسش داشتم از رفتنش داشتم گریه میکردم دید من گریه میکنم گفت داداشی جونم منکه نمیرم بمیرم فقط برای مدتی میرم درس بخونم راستی برام دعا کن یه وقت هواپیما سقوط نکنه مطمئنی هوا پیماش امن آخه من ازش میتروسم منم گفتم اره امن اونا رفتن دو ساعت بعد زنگ زدم گوشیش ور نداشت سه ساعت بعد باز زنگ زدم ورنداشت باید تا اون موقع میرسیدن مامانم همش گریه میکرد دلم شور

میزد زنگ زدم به یکی از دوستانم که اونجا کار میکنه جریان و بهش گفتم ، گفتم
هواپیما خراب شده وسط دریا سقوط کرده همشونم مردن این حرفشو تو مغزم تکرار
میشد زندگیمون بعد از مردن آبجیم خراب شد همش مامانم گریه میکرد افسرده
شده بود منم که شبها مشروب میخوردم و مست میکردم میومدم خونه بابام جلومو
گرفت دیگه کسی حق نداشت گریه کنه یا اسمی از اونا ببره بعد از اون بابام هرچی
که داشت زد به اسم من ، منو مجبور کردن باید جراحی بخونی منکه از درس بدم
میومدم مجبور شدم جراحی بخونم تا دل خانوادمو نشکنم، ازم خواستن زن بگیرم من
که نمیخواستم اصلا تو بهرش نبودم ولی اونا دست به کار شدنو شما خانوم کوچولو
رو برام گرفتن

—آرشام تو از من بدت میاد

—اولین روزی که دیدم مثل خواهرم بودی ازت خوشم اومد ولی بعدش زخم شدی
دوست نداشتم زندگیتو خراب کنم ولی خانواده ها خراب کردن حالا هم میخوام یه
زندگی خوب برات بسازم یا با عشق یا بدون عشق

—ولی زندگی سختی داشتیا اصلا باورم نمیشه

—اره زندگی سختی داشتم خیلی شکست خوردم ولی باز خودمو نباختم سفت
موندم حالا میشه دیگه بخوابیم خیلی خسته‌م خوابم میاد

—باشه بخوابیم

ادامه دارد ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

[20:44 20.09.19] ,

#پرستار _قلبم

#پارت ۵۰

جاهامونو پیش شومینه انداختیم کلا یه دونه پتو بود انداختیم رومون چشمامو با
آرامش بستم امشب واقعا شب خوبی بود ولی آرشام بیچاره خیلی سختیا کشیدا ، با
حس بوی گل یاس کسی چشمامو باز کردم تو بغل آرشام بودم اونم از فرصت

استفاده کرده بودو محکم بغلم کرده بود چه دست سفتیم داره ،انگار یه آرامش
خاصی تو بغلش داشتم
_بیدار شدی ؟

_اره بیدارم، پاشو تو حاضر شو منم میرم ماشینو درست کنم
_باشه برو ، آرشام چقدر بدن سفتی داری بدنم له شدا
با مستانه خندید و گفت:

_توهم بدن ظریفو خوش فرمی داریا

از خجالت لپام گل انداخت، اونم دستشو شل کردو از جام پاشدم خونه رو تمیز کردم
پالتومو شالم که خشک شده بودو پوشیدم صدای آرشام از بیرون اومد
_پریناز بیا بریم

درو باز کردم رفتم بیرون بارون دیگه نمیومد هوا خیلی با صفا شده بود
_آرشام درو قفل کردما
_باشه

با سرعت رفتیم خونه گوشیمو روشن کردم ده بار زنگ زده بودن
ارشام درو با ریتم باز کرد ماشینو گذاشتیم تو ساعت ۹ صبح بود همه خواب بودن
_آرشام، این آقا میلاد ده بار به گوشیم زنگ زده یعنی منو میکشه
_این بفهم کسی حق نداره به تو دست بزنه من پشتم
_چیه عجب تشریف آوردید، کجا بودید

_سلام ،باراد چرا عصبی شدی بابا بیرون بودیم مشکلی
_مشکلی که نداره ، ولی میتونستید یه خبری به ما بدید نگرانتون شدیم
_حالا دیگه برگشتیم ، بقیه کوشن؟

_ خوابن الانا که دیگه بیدار بشن
_آرشام من میرم بالا یکم استراحت کنم
_باشه برو

رفتم بالا تا ساعت ۱۲ ظهر خوابیدم ، از گشنگی داشتم میمردم از پله ها رفتم پایین
هیشکی تو خونه نبودن صدا از حیاط میومد همه کنار هم نشسته بودن فقط پیش
محمد جا بود پس آرشام و مینا کوشن

نشستم پیش محمد

__دخترم دیشب کجا رفته بودید ؟

__با آرشام رفته بودیم بیرون بگردیم ، راستی الان کوشش ؟

__با مینا رفتن بیرون

یه حس بدی بهم دست داد باراد خواست بحثو عوض کنه زودگفت:

__پریناز ، راحت خوابیدی؟

__اره خسته بودم زود خوابم برد

__پریناز خانم چه شوهر خوبی داری پاشد با ابجی ما رفته بیرون

__آقا محمد تو به آبجیت اعتماد نداری ولی من به شوهر خودم اعتماد دارم شاید

مشکلی پیش اومده رفتن



[22:54 20.09.19] ,

#پرستار _قلبم

#پارت ۵۱

این حرفو زدم رفتم یه ببخشید گفتم رفتم بالا از ته دل محکم داشتم گریه میکردم
در باز شد رویا اومد کنارم نشست

__پریناز جونم تر خدا گریه نکن ، شاید رفتن وسایلی چیزی بخرن بیان برچی گریه
میکنی گلم

__رویا دیشب باهم بودیم گفت من پشتم ولی الان پا شده با دختر خالش رفتن بیرون
صدای خنده یکی از تو حیاط میومد رفتم از پنجره دیدیم ، آرشامو مینا نمیدونم چی
بهم میگفتنو محکم میخندیدن اعصبی شدم آرشام دید من نگاه میکنم نمیدونم

چی به مینا گفت اومد بالا منم از حرص ساکمو ورداشتم خواستم درو باز کنم قبل از
من اون باز کرد با تعجب داشت نگام میکرد
_کجا انشا الله؟

_میخوام برم خونه

_باکی؟

_خودم تک

_برچی مشکلی پیش اومده کسی چیزی بهت گفته؟

_نه کسی چیزی نگفته ، راستی برچی اومدی اینجا برو پیش مینا دیگه تا الان که
باهاش بیرون بودی

از کنارش رد شدم باراد جلومو گرفت

_پریناز کجا میری ؟

_میخوام برم خونه میشه کلید تو بدی

آرشام با صدای عصبانی گفت:

_حق نداری تک بری ، الان هممون باهم میری

از صداش ترسیدم ساکت شدم با همه خدافظی کردیم ، منو آرشام نشستیم جلو
خواستم به مینا نشون بدم که آرشام برای منه ، بارادم نشست عقب اونا هم گفتن
فردا میخوان بیان

ماشین تو سکوت بود ، از عصبانیت چشمامو بسته بودم تا خنده اصلا با آرشام
حرف نزدم یه وقتایی با رویا یا باراد حرف میزد
همین که رسیدیم خونه دره اتاقو محکم بستم

از عاشق شدن متنفرم ، اصلا عاشق شدن چیه اونم که عشقت یه طرفه باشه
چشمامو بستم و آروم گریه کردم میلاد به گوشیم زنگ زد جوابشو ندادم با بستن
چشمام به خواب عمیقی رفتم

*(ارشام)*****

از دست پریناز اعصابی شده بودم نمیدونم برچی اینطوری میکنه ، انگار من از قصد
با مینا رفته بودم بیرون اون دختره نکبت گیر داده بود بریم بیرون ، ولی برای تو یکی
دارم پریناز خانوم که امشب اعصاب منو خورد کردی
پریدم رو تخت پتو رو کشیدم سرمو خوابیدم

صبح از خواب پریدم پریناز هنوز خواب بود یه کت شلوار شیک مشکی براق پوشیدم
از خونه زدم بیرون امروز خیلی کارا ریخته بود سرم از خستگی جون نداشتم از جام
تکون بخورم صدای گوشیم در اومد اول فکر کردم پریناز با خوشحالی خواستم گوشی
رو جواب بدم ولی ترانه بود

کاشکی پریناز بهم زنگ میزد

_سلام آرشام جونم

_سلام ترانه ، کارم داری ؟

_کار که نه ، از شمال اومدی؟

_اره اومدم

_میای اینجا ، معلومه که خسته ای

_باشه تا یک ساعت دیگه میام فعلا

_خدافظ

حوصله ی ترانه رو ندارم ولی حوصله خونرم ندارم الان برم باید دعوا کنیم



[01:01 21.09.19] ,

#پارت ۵۲

****(پریناز)****

صبح که از خواب پاشدم خیلی خسته بودم حوصله نداشتم ساعت ۱۰ شب بود
آرشام هنوز نیومده بود یعنی کجا، از استرس شام نخوردم نشستم رو صندلی

تلوزیونو روشن کردم فیلم ستایش میداد گوشی رو از رو میز برداشتم زنگ زدم به باراد
بعد از چند بوق برداشت

__سلام باراد خوبی

__سلام خوبم مرسی ، کارداشتی؟

__اره میخواستم بگم از آرشام خبری نداری ؟

__نه ندارم تا ساعت ۶ که من زنگ زدم بیمارستان بود بعد از اونم نمیدونم با کی قرار
داشت

__اهان باشه خدافظ

تا باراد خواست خدافظی کنه گوشيرو قط کردم دیگه نگرانت نیستم چرا من باید

نگران تو مزخرف بشم الان داری با ترانت خوش میگذرونی

از حرص پاشدم یه اهنگ خارجی گذاشتم صداشو تا آخر کردم

بعد از کلی رقصیدن پریدم تو حموم یه دوش گرفتم یه دست لباس گرم پوشیدمو

رفتم سمت آشپزخونه هیچی نداشتیم زنگ زدم یه پیتزا سفارش دادم چند دقیقه بعد

زنگ خونه صداش در اومد

__سلام خانم بفرمایید

__ممنونم ، قیمتش چقدر میشه

__۸هزار تومن

پولو گرفتم سمتش دادم بهش درو بستم اومد تو با لذت پیتزا رو میخوردم ولی دلم

پیش آرشام بود یعنی الان دارن چیکار میکنن هی خدا

رو کاناپه دراز کشیدم انقدر رقصیده بودم پاهام هنوزم درد میکرد ساعت ۳ بود هنوز

آرشام نیومده بود دیگه چشمامو نتونستم نگه دارم خوابم برد .

صبح دیدم کسی نشست کنارم ،چشمامو کامل باز کردم آرشام بود باصدای آرومی

گفت:

__سلام ، تا الان خوابیدی!

__مگه ساعت چنده؟

__ساعت ۲نیم

_واقعا

_اره

_دیشب کجا بودی ؟

_جایی کارداشتم

_با صدای بلندی گفتم:

_شب کجا کارداشتی، نکنه پیشه ترانه جونت بودی دلت براش تنگ شده بود

ساکت نشسته بود صدای تلفن در اومد آرشام رفت ورش داشت

_سلام جانم مامان

....._

_خوبم مرسی شما خوبی ،بابا خوبه

....._

_پریناز داره ناهار میپزه ، کارش داری

....._

_باشه میایم، مامان جون کاری نداری

....._

_خدافظ

_مامان بود، پنجشنبه تولد بابا گفت بیاید

_من نمیام ، تو با ترانه جونت برو

..🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸

[01:37 21.09.19] ,

#پارت ۵۳

_گفتم میای، یعنی میای

_نمیام

دره اتاقو با ضرب بستم یه اهنک غمگین گذاشتم و رو تخت دراز کشیدم نمیدونم
چند ساعت گذشته بود در اتاقم باز شد آرشام حوله پوش اومد تو اتاق وقتی که
بدنشو دیدم میخواستم از حال برم لامصب چه بدنیم داره

—حاضرشو بریم بیرون

—چند بار بهت بگم من نمیام

—میای ،خوبم میای اصلا تو برچی اونطوری تو رابطه های من با یه زن حساس بازی
در میاری ،ها مگه یادت رفته ازدواج ما صوری بود
با بغض گفتم:

—پس اگه ازدواج ما صوری تو هم دیگه حق نداری به من گیر بدی، حالا هم میتونی
بری

—ده دقیقه دیگه جلوی در منتظرتم

درو بست و رفت ، دیگه داشتم در برابر عشقم بهش کم میاوردم دلم میخواست
بهش اعتراف کنم عاشقشم ولی غرورم نمیداشت بگم
یه سارافن اکلین داره نقره ای با کت کرمی از روش پوشیدم با شلوار کتان مشکی و
کیف و کفشهای کرمی و گوشواره های نقره ای انداختم
بدون آرایشم صورتم قشنگ بود، فقط به لبام برق لب زدم
آرشام رفته بود پایین دره خونه رو قفل کردم از آسانسور رفتم پایین دره ماشینو باز
کردم آهسته نشستم توشو محکم بستم

—چه خبرت ، چرا حرصتو سره ماشین من خالی میکنی

—دوست دارم خالی کنم مشکلی

—مشکلی که نداره ولی خراب شد باید پول خسارتش بدی

—مگه تو پول خسارت ماشین منو دادی تا من بدم

—ماشین تو که کلا مشکل داشت من نمیدونم تو چطوری اونو سوار میشدی

—به تو مربوط نیست

واقعا ماشینم داغون شده بود بعد از اینکه ازدواج کردم اونم فروختم ،دیگه بد بخت
جون نداشتم خخخ

آرشام کنار یه پاساژ بزرگی ترمز کرد
باهم پیاده شدیم ،ارشام دره ماشینو قفل کردو باهم کنار هم راه رفتیم
معلوم بود پاساژ باکلاسی
_از هر لباس مجلسی که خوششت اومد بهم بگو
_من که تازه از شمال یدونه خریدم
_اونو میخوای بیوشی
_اره خیلی هم خوشگله
_مگه نگفتم اونی حق نداری بیوشی همه جای بدنتو نشون میده
قولش یادم افتاد و دیگه حرفی نزدیم کل مغازه هارو گشتیم یه لباس خوبم پیدا
نکردیم
آرشام دستمو کشید و برد تو یه بوتیک فروشی کلا لباسای مجلسی بود
... ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

[02:01 21.09.19] ,

#پارت ۵۴

چهار تا خانم جوون بودن فقط با چشماشون میخواستن آرشامو بخرن
_بفرمایید
آرشام که از این نگاهای دخترا بدش میومد با اخم گفت:
_یه لباس شیک و مجلسی برای خانومم میخوام
_باشه الان میارم
دختره یه چند دست لباس آورد از یکیشون خوشم اومد
لباسه کلا تو تن برق میزد استینای بلندی داشت
یقه لباس هفتی باز بود
یه تن زدم از اتاق پروو اومدم بیرون دیگه حوصله نداشتم آرشام بیاد ببینه
_چطور بود ،خوششت اومد

—اره خوشکل بود

خواستم بیام بیرون تا آرشام حساب کنه ولی دستمو کشید و نداشت بیام دخترهم
که همش حرف میزدن اعصاب آرشام واقعا داغون شده بود

—عزیزم بزار حساب کنم باهم بریم

با خنده گفتم:

—باشه حساب کن بریم

بعد از اینکه حساب کرد اومدیم بیرون یه کفشم به مدل لباسم خریدم
حالا نوبت آرشام بود که لباس بخره یه مغازه بزرگ بود کلا لباسای مردونه بود اول من
داخل رفتم بعد آرشام

—به به سلام آقا آرشام خوش اومدی از اینورا

—سلام داداش ، هیچی اومدم یه دست لباس خوب ازت بخرم برای تولد میخوام

—راستی خانوم کی باشن

—زنم ، پریناز

یه سلامی آرومی کردم

—تو کی زن گرفتی ما نفهمیدیم

—تازگیا گرفتم ، راستی لباس چی آوردی؟

—شانست همین الان لباسا از بازار رسیده بیا اینو یه پروو کن ببین بهت میاد

یه دست کت شلوار طوسی وبا بلوز زیر مشکی براق و کفشهای مشکی کالج خرید
هیچ نظر منم نپرسید یه بگه لباسم بهم میاد یا نه بعد از خدافظی از مغازه اومدیم

بیرون از گشنگی داشتم میمردم رو برومون یه جیگرکی بود

—آرشام من خیلی گشمنه، میشه بریم جیگر بخریم

—نچ نمیشه

—اونوقت چرا نمیشه ؟

—برای اینکه من از جیگر خوشم نمیاد

—خب تو خوشت نمیاد به من چه ربطی داره ولی من خوشم میاد ، برای من جیگر

بخر برای خودتم هرچی دوست داری بخر

بدون هیچ حرفی رفت سمت جگرکی ، بعد از چند دقیقه اومد دیگه طاقت نداشتم
همین که آرشام اومد زود پریدم رو جگرا یدونه داغشو با لذت گذاشتم تو دهنم
_خوشمزس؟

_عالی

.. 🌹 🌹 🌹 🌸 🌸 🌸 🌹 🌹 🌹 🌹

, [13:25 21.09.19]

#پارت ۵۵

باز یتیکه از جگر از سیخ کندم بردم سمت دهن آرشام اونم با اشتها دهنشو باز کردو
خورد

پس اینکه میگفت بدش میاد، ای دروغگو فقط دوست داره به من حرص بده
_آقا آرشام مگه تو بدت نمیومد ؟

_چیزی که از دست تو بخرم هیچوقت بدم نمیاد
با این حرفش تپش قلب منم رفت بالا خدایا این چی میگفت زود به خودم اومدم
گفتم:

_بریم تو ماشین بخریم ؟

_بریم !

بعد از اینکه خوردیم آرشام ماشینو روشن کرد
ولی بیشتر جگرارو من خوردم ، خیلی خوشمزه بود ، از کارای آرشام تعجب کرده بودم
از حرفی که بهم زد یا همش برام لقمه می گرفت
_خانم کوچولو پیاده شو رسیدیم

از ماشین پیاده شدم همین که خواستیم بریم تو آسانسور صدای باراد شنیدیم
_بچه ها وایستید منم بیام

_سلام آقا باراد چه خبرا ؟

_سلام خبرا که دست شماست، سلام پریناز خوبی

—سلام خوبم مرسی، ببخشید که دیشب بہت بعد موقع زنگ زدما

— اشکالی نداره ، بیدار بودم

—برچی زنگ زده بودی، من نبودم چیزی شده بود؟

باراد با عصبانیت گفت:

–_نخیر چیزی نشده بود ،شما شب نیومده بودی خونه پریناز نگرانت بود

__اهان

اول باراد پیاده شد بعد ما، دره خونه رو با کلید باز کردم همین که خواستم برم تو اتاق

آرشام دستمو کشید منو چسبوند به دیوار خودشم روبروم وایستاده بود وقتی که

نفس های داغش با صورتم برخورد میکرد ضربان قلبم میرفت بالا تو حال خودم

نبودم

__خانم کوچولوی من ، نگران شوهرش شده بود از اینسری قبل از اینکه بخوام جایی

برم حتما بہت خبر میدم زندگیم

این چی داشت میگفت ، مستم که نکرده بود ، خدایا باورم نمیشه به من گفت

زندگیم

***** (ارشام) *

نمیدونم کیه به پریناز علاقه مند شدم، ای خاک به سرت آرشام برچی دیشب

نیومدی خونه ،یعنی اونم منو دوست داره اگه دوستم نداشت که دیشب نگرانم نمی

شد یا همش اسم ترانه رو نیاورد .

اصلا تو حال خودم نبودم ،یه بوس آروم رو

گونه اش کاشتمو رفتم بالا

تند تند لباسامو در آوردم آب یخ حموم و باز کردم حالم خیلی خراب بود رفتم زیر

دوش یخ، همش اون صحنه میومد جلوی چشمم بعد از کلی فکر کردن از حموم در

اومدم بیرون بی حال رو تخت خوابم برد

#پارت ۵۶

*** (پریناز) *****

یک هفته گذشته بود رابطه ی منو و آرشام از قبل بهتر شده بود ، شبا زود میومد
خونه بعضی موقع ها دعوا میکردیم بعضی موقع ها هم خوب بودیم
زنگ زدم به رویا بعد از ۵ بوق برداشت

_سلام رولی جونم

_سلام پری خانم ، این چه اسمی برای من گذاشتی

_حقت تو برچی به من میگی پری منم از اینسری بهت میگم رولی ، راستی جشن
میای ؟

_اره میام ،لباس خریدی

_اره اون روز با آرشام رفتیم خریدیم ،زنگ زدم بهت بگم بیای اینجا باهم حاضر

بشیم منم تکم

_باشه الان میام

گوشتیرو قط کرد زیاد طول نکشید صدای زنگ اومدید رفتم درو باز کردم عه این رویا
کیه اومد منکه همین الان گوشه رو قط کردم
رویا با عشوه گفت:

_عزیزم تعجب نکن که زود اومدم ، آخه خونه ی شوهرم بودم

با هم زدیم زیره خنده

_تو کی عروسی کردی که باراد شوهرت شد

_حالا عروسی میکنیم ،آرشام کوشش ؟

_رفته بیمارستان

_حالا می زاری بیام خونه

_بیا دیگه

رفتیم تو اتاق من تمام وسایلی مورد نیاز و ریختیم زمین ،اول من موهای رویارو اتو
کشیدم بعد اون برای منو داشت میکشید

__رابطتون با آرشام چطوره خوب شده

کل جریان و که از شمال اومدیمو براش تعریف کردم حس میکردم خالی شدم رویا
واقعا دختر خوبی بود

__ولی آرشامو عاشق کردیا ، اون هیچ وقت عاشق دختری نمی شد الانم میبینی با
ترانه رابطه داره فقط برای خوشگذرونی ،ولی اینو میدونم عاشقت شده آخه آرشام تو
این چند سال که ما باهم بودیم به هیچ دختری پاه نمی داد
__خداکنه ، رویا یه چیز بهت بگم

__بگو عشقم

__من تا حالا باورت میشه عاشق نشده بودم ،عاشقی واقعا خیلی سخته اونم عشقت
یک طرفه باشه بهت بی احساسی کنه و تو عاشقت باشی ،من اولاً از آرشام بدم
میومد ولی بعداً بهش علاقمند شدم ،از خدا یه چیز میخوام اونم اینکه بتونم بهش
برسم ،من طاقت دوریشو ندارم یا با دختره دیگه ای باشه رو ندارم .
یه قطره اشک از گوشه چشم چکید شده بودم مثل ابر یه دفعه دلم می گرفت اشک
میریختم

__پری گریه نکن دیگه الان آرایشست بهم میخوره

اشکامو پاک کردم ساعت ۶بود رویا رفت شدم بودم مثل ماه

دره اتاقم باز شد آرشام بود

__سلام خسته نباشی

__سلام توهم همینطور، حاضر شو بریم

__باشه

لباسمو به زور پوشیدم

ادامه دارد 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

, [15:26 21.09.19]

وای زیپ اینکه از پشته حالا چطوری به آرشام بگم بیاد ببنده ، خجالتمو گذاشتم
کنار و با صدای بلندی گفتم .:

—آرشاممممممم

—چه خبرته پری ، چرا داد میزنی

—خب گفتم نمی شنوی

—مگه کرم که نشوم

—شایدم کر باشی دیگه ،حالا میشه بیای زیپ لباسمو ببندی

—برگرد بزار ببندم

به پشت برگشتم نفسای داغش با بالاتنم ارتباط برقرار میکرد حالم مثل اون روز شده

بود اونم از قصد با زیپ بازی میکرد این کارش بتر دیوونم میکرد

—آرشام میشه سری بکشی بالا خیلی گرمم

—از نفسای من گرمت شده

هیچ حرفی برای جواب این سوالش نداشتم آروم گفتم :

—اگه نمی تونی خودم میبندمش

—ساکت شو الان خودم میبندم

با یه دست زیپو بست ، به حرف واقعی شده بودم معرکه یه آرایش ملایمی داشتم

موهام اتو کشیده بود شالمو جوری سر کردم تا موهام خراب نشه یه کت نقره ایم از

روش پوشیدم ،آرشامم از من بدتر خوشگله شده بود اصلا کلا زنو و شوهر بهم خیلی

میومدیما .

سوار ماشینش شدیمو راه افتاد با سرعت تند میرفت منم که عاشق سرعت بودم

اصلا عکس العملی نشون نمی دادم،

داخل حیاط پشتی بزرگشون شدیم یه طرفش خونه بود طرف دیگشم برای مناسبت

ها یا مجلس ها بود

برای اولین بار دست همو گرفتیمو داخل شدیم همه نگاهها رو ما زوم شد صدای پیچ پیچ

بعضیا میومد بعضی از دخترا با حسرت به ما نگاه میکردن بی توجه از کنارشون رد

شدیم رفتیم پیش رزا جون یه سلامی به میزشون کردیم همش از من پیش دوستاش

تعریف میکرد بعدم رفتیم سر میز ماماینا با اونا هم سلام کردیم میلاد یه سوت آرومی زدو بعد گفت:

__وای وای ابجی خودتی ، پدسگ چقدر خوشگل شدی

هممون با این حرف میلاد زدیم زیره خنده

__به خوشگلی تو که نمیرسم آقا میلاد

__نه اصلا این حرفو زن ، تو واقعا یه فرشته ای

با حالت لوسی گفتم:

__مرسی داداش جونم

__با اجازتون ما بریم پیش بارادینا

__برید پسرم

با بارادو و رویا دست دادیمو نشستیم رو صندلیا بعضی از دختر پسرا رو پیست

رقص میرقصیدن بعضیا در حال صحبت و خوردن بودن

دلم خیلی میخواست برقصم ولی هنوز اول مجلس بود آرایشم خراب میشد

رویا با صدای ملایمی گفت:

__پدر سوخته تو امشب با این تیبت دل آرشامو لرزونندیا همش داره نگات میکنه

آرشام پاشد رفت پیش یه خانواده ای نمیدونم کی بودن بعد از اون رفت کنار یه

دختره خوشگل نشست ، اصلا من از اخلاق این پسر سر در نمیارم

__باراد این دختره وی کنار آرشام نشسته؟

__یک از دوستای هم دانشگاهیش

__پری میشه یه امشبو ناراحت نشی ، حالا هم پاشو بریم وسط برقصیم

رقص هام حرف نداشت ، قبول کردم با رویا رفتیم وسط دختر پسرای جوون



, [15:59 21.09.19]

با اهنگ ایرانی شروع کردیم به رقصیدن اصلا نمیداشتم رقصم تکراری بشه. خوب
بلد بودم چشم بقیه رو، رو خودم میخکوب کنم، طوری که کسی دلش نیاد از من
چشم برداره، داشتم میچرخیدم که چشمم به آرشام خورد داشت با دست راستش
کراواتشو شل میکرد یه اخم غلظیم میون ابروهاش بود
رقصم که حسابی اوج گرفته بود اهنگ قط شد
باراد با صدای بلندی گفت:

_ببخشید ظبط داغ کرد خاموش شد، الان درستش می کنم
دست رویا رو کشیدمو به سمت میز خودمون بردم باهم نشستیم، میدونستم آرشام
گفته اهنگ و قط کنه

_پری خیلی قشنگ میرقصیا واقعا رقصت معرکه بود از هر لحاظ حرف نداریا
_مرسی، اگه تو نبودى منم نمیرقصیدم آخه کسی رو نداشتم که باهاش برقصم ولی
واقعا دمت گرم

آرشام اومد کنار نشست چه عجب تشریف آوردن هنوزم اخم رو ابروش بود منم با
پروویی گفتم:

_چه عجب اومدى، ولی معلومه بهت خوش نگذشته ها ولی برعکس تو به من خیلی
خوش گذشت

بلند شدم برم پیش ماماینا که دستمو گرفت
_کجا میری؟

منم از قصد گفتم:

_میخوام برم برقصم

_حق نداری برقصی، چه معنی داره که همه با لذت به تن و بدن تو نگاه کنن ??? چه
معنی داره وقتی به صورت مردا نگاه میکنم چیزی جز
ش*ه*و*ت نبینم

دستمو محکم فشار میداد

_ای ای آرشام دستم درد میکنه فشار نده

_پس بشین سر جات تا اعصابانی نشدم

دستمو محکم از دستش کشیدم بیرون

— تو هیچ حق نداری تو کارای من دخالت کنی تا الان که پیشه یه دختر بودی برو

باهاش خوش بگذرون دیگه ، چیه حرفی نداری بزنی

به سمت میز ماماینا رفتم نشستم کنار میلاد

— دخترم چقدر قشنگ رقصیدی ، چشم نخوری

— میلاد خندید و گفت:

— خیلی خوشگله ، آخه مادر من کی این عجوزه رو چشم میزنه

— عجوزه خودتی ، راستی دختر بغلیت کیه ؟

— دختره یکی از دوستای بابات، تو ایندهم شاید زنه بنده باشه

با حالت دلگیری گفتم:

— اون بیچارهم مثل من میخواد به اجبار زن تو بشه

— پریناز تو هنوز ناراحتی ؟

— اره ناراحتم ، هنوزم ناراحتم مگه ازدواج اجباریم یادم میره ، اسم پسری که عاشقش

شدم مگه یادم میره

— پریناز تو عاشق آرشام شدی؟

— اره عاشقش شدم اونم دیوانه بار

همون دختره با صدای بلندی گفت:

— میلاد خانم کی باشن ، معرفی نمیکنی

— سلام من پریناز هستم ، خواهر میلاد

— سلام ببخشید فکر کردم غریبه ای آخه به این مردا که همیشه اعتماد کرد

میلاد با حالت بچگونه ای گفت:

— باشه دیگه ، پس تو به من اعتماد نداری

با این کار میلاد خندیدم

— اسم منم آذر

دختره خوشگلی بود چشمای آبی داشت لباس متوسط و دماغ متوسط گونه های

تپیل بدنشم رو فرم بود



[23:30 21.09.19] ,

#پارت ۵۹

— پریناز تو هنوزم از اون جریان ناراحتی ؟

— اره ناراحتتم، هنوزم ناراحتتم مگه کسی که به اجبار زن یکی بشه خوشحال میشه هر دختری دوست داره با میل خودش به کسی که عاشقش بره ،

ولی من با میل خودم نرفتم ، ولی الان عاشق پسری شدم که باید نمی شدم

— پریناز تو عاشق آرشام شدی؟

— اره عاشقش شدم اونم دیوانه بار جوری عاشق شدم که جونمم بخاطرش فدا می کنم

همون دختره با صدای بلندی گفت:

— میلاد خانم کی باشن، معرفی نمیکنی؟

— سلام من پریناز هستم ، خواهر میلاد

— سلام ببخشید فکر کردم غریبه ای آخه به این مردا که همیشه اعتماد کرد

میلاد با حالت بچگونه ای گفت:

— باشه دیگه ، پس تو به من اعتماد نداری

با این کار میلاد خندیدم

— اسم منم آذر

دختره خوشگلی بود چشمای آبیو درشتی داشت لباو دماغ متوسطو گونه های تپل بدنشم که رو فرم بود

رزا جون اومد نشست بغل من

— دخترم چقدر قشنگ میرقصی واقعا باید به عروس گلی مثل تو افتخار کرد

— مرسی رزا جونم ، زیاد ازم تعریف میکنی پروو میشما

رزا جون خندید و گفت:

_امان از دست تو

یه اهنگ عربی پخش شد عاشق رقص عربی بودم مامان با صدای بلندی گفت:

_دخترم تو که عربی بلدی پاشو برقص دیگه ،برچی نشستی

_مامان دیگه خسته شدم

_دخترم پاشو دیگه برچی خودتو لوس میکنی

_رزا جون به خدا نمیتونم

از دستم گرفتنو پرتم کردن وسط ، وقتی که آرشام منو وسط دید از عصبانیت

چشمش هشت تا شد ازش میترسیدم وسط شلوغ شده بود همین که خواستم

شروع کنم به رقصیدن آرشام اومد وسط پیست رقصو محکم از دستم گرفتو بردتم

سمت در همه نگاهها رو ما بود یعنی ابروم رفت

_آرشام ولم کن

_پریناز اگه یک بار دیگه حرف بزنی بالا میکنم فقط صدات در نیاد که اعصابم

خورده

از حرفش ترسیدمو آروم گرفتم محکم پرتم کرد تو ماشین همه اومده بودن دنبالمون

_آرشام زشته داری چیکار میکنی

_لطفا هیچکس تو زندگیه ما دخالت نکنه الانم همتون برید تو ماهم داریم میریم

خونه

اومد تو ماشین نشست و درم محکم کوبید از حیاط در اومدیم بیرون حرفی نمی زد

یکم از قبل آروم تر شده بود

✿✿✿✿✿✿✿✿✿

, [13:39 23.09.19]

#پارت ۶۰

سوار آسانسور شدیمو رفتیم بالا همین که درو باز کرد با حالت قهری داخل اتاق شدم

پالتومو با حرص پرت کردم رو زمین گوشیم زنگ میخورد

—جانم رویا

—پریناز اعصاب آرشام آروم شد بلایی که سرت نیاورد سالم رسیدید خونه

—رویا برچی انقدر تند تند حرف میزنی، الان رسیدیم خونه غلط میکنه بلایی سرم

بیاره، کاری نداری میخوام قط کنم

—فقط حواست به خودت باشه ، خدافظ

—خدافظ

در باز شد

با صدایی که آروم شده بود گفت:

—کی بود

—به تو ربطی نداره ،برو بیرون میخوام بخوابم

—برچی بخوابی، تو که میخواستی برقصی خب الان بیا پیش شوهرت برقص

—خیلی مسخره ای، وراثتی منو از جشن آوردی بیرون الانم میگی بیا خونه برقص

پس چرا نداشتی اونجا برقصم

—اینو خوب تو گوشت فرو کن من نمی دارم جلوی اون همه مرد تو پاشی عربی

برقصی پس ساکت شو ، حالا هم اگه دوست داری عربی برقصی پاشو بیا برای من

برقص ببینم قشنگ میرقصی یا نه

—نمیام

—رک بگو بلد نیستم ،برچی میپیچونی

دلم خیلی میخواست برم برقصم تا بفهمه که بلدم .خواستم جوابشو بدم درو بست

ای لعنت بهت الان نشونت میدم بلدم یا نه

یه لباس عربی سبز تو ساکم داشتم اونو با زور پوشیدم خیلی خوشگل بود

یه رژ قرمز و با ریمل زیاد یه خط چشم گربه ای کشیدم رژ گونه قرمزمو برداشتمو به

کل لپام مالیدم ۴ پیس از ادکلن جنیفرم زدم گوشیمو برداشتمو یه عکس از خودم

انداختم چی شده بودم

آرشام با لباساش رو مبل لم داده بود از دیدن من تعجب کرده بود منم بدون توجه به اون فلشمو برداشتم رفتم طرف سیستم وقتی که اهنگ پخش شد شروع کردم به رقصیدن ، رقصمو با ریتم های اهنگ مچ کرده بود

آرشام همش کراواتشو شل میکرد ،یه رقص فوق العاده قشنگی داشتم

بعد از رقصیدنم آرشام از دستم گرفتو منو به اتاق خودش همراهی کرد

احساس مردم یه طوری بود مث هر شب نبود

ضربان قلبم داشت شدت میگرفت که کنار تختش ایستاده بود جلو اومد عقب رفتم

و آروم زمزمه کرد :

- تو دوسم داری ???

نمی دونستم چی بگم فقط نگاهش کردم من عاشق این مردم عاشق بودنش

تعصبش و عاشق اخمو تخمش

لب تر کردم تا خواستم حرفی بزنم باز لب تر کرد و در حالی که دکمه های پرنسسو وا

میکرد گفت :

- تو زنی ???

از چی حرف میزد امشب چش بود ???

سکوت کردم نگاهمون تو هم دنیای طوفان داشت که کمی لحنش خشن شد و گفت

:

- باتوام ????

بدون اینکه حرفی زدم با تکون سر جوابشو دادم من متعلق به این مردم همون طور که

سندی دارم دال بر مالکیت و قلبم ??? مدتها بود در گرو عشقش میتپید

**

صبح با احساس کمر دردو دل درد از خواب پاشدم بدنم انگار کوفته شده بود به زور

لباسامو پوشیدم یاد صحنه های دیشب افتادم یه لبخند خجولی زدم ، پس شوهرم

کوشش از پایین صدای تق تق میومد از پله ها آروم رفتم پایین

#پارت ۶۱

آرشام داشت صبحونه درست میکرد آخ من الهی قربونت بشم زندگيه من خواستم
بدوم سمتش که دلم درد گرفت يه آخ آرومی گفتم

— پریناز ، خانومم چی شد ، میخوای بریم دکتر؟

— آرشام نگران نباش ، چیزی مهمی نیست فقط دلم درد گرفت اینطور چیزا عادیه

با کمک آرشام نشستم رو صندلی آشپزخونه اونم داشت وسایلارو میچید رو میز

— خب خانومم شروع کن ببینم

گشتم نبود ولی نمیخواستم دلشو بشکنم آروم آروم برای خودم لقمه میگرفتم آرشام

که دید من آروم میخورم خودش دست به کار شد تند تند برام لقمه های بزرگ می
گرفت

— آرشام چه خبرته ، خفه شدمااااا

— پری خانم حق حرف زدن رو حرفای شوهرت نداری ، باید تمام این وسایلارو بخری تا

بدنت جون بگیره

— آرشام مگه من خرم که انقدر بخرم

— امروزو باید مثل خر بخری

لبامو غنچه کردم با مظلومیت گفتم:

— واقعا که من خرم خیلی نامردی

محکم زد زیره خنده و گفت:

— لبتو غنچه نکن ، میخورمتا

— عرضه شو نداری

— الان بهت نشون میدم

خواست بپره سمتم که صدای تلفن در اومد

— حقت ، برو تلفن و جواب بده

— بازم که بهم میرسیم خانومم اون موقع کامل میخورمت

— سلام جانم بابا

....._

_اره خوبه سلام میرسونه ، باشه میایم خدافظ

_بابا چی میگفت

ارشام با ناراحتی گفت:

_هیچی گفت شام همگی باهم میریم بیرون

_چرا ناراحت شدی ، چیزی شده ؟

_نه چیزی نشده ، آخه امشب باهات کار داشتم

_خیلی بیشعوری ،دیگه زیادی پروو نشو حالا هم پاشو برو سر کارت

_امروزو سرکار نمیرم؟

_چرا ؟

_میخوام پیش خانمم باشم

دوتامون کنار هم رو کانپه دراز کشیدیم سرمو گذاشتم رو سینهشو چشمامو آروم

بستم

_آرشام هیچ وقت ترکم نکنیا ،من طاقت دوریتو ندارما

_باشه عشقم هیچ وقت ترکت نمی کنم

چشمام سنگین شد با صدای آرشام پاشدم

_خانومم پاشو دیگه ساعت ۶غروب هه

_وای آرشام خوابم میاد

_خوابالو خانم پاشو دیگه ، مگه حاضر نمی شی

_ولی این خواب خیلی بهم چسبید

_برای اینکه تو بغل شوهرت خوابیدی، ولی خیلی سنگنیا لهم کردی

_وظیفه شوهر جان

_اهان وظیفم ، پس وظیفه تو چیه؟

_وظیفه منم غذا پختن برای شما عشقم ،حالا میزاری برم حاضر بشم

_برو حاضرشو ولی زود بیا

_باشه زندگیم

پریدم تو اتاق یه تیپ زمستونی زدمو از اتاق رفتم بیرون



, [22:49 23.09.19]

#پارت ۶۲

آرشام آماده باش به مبل تکیه داده بود

من که رفتم یه سوت بلندی زدو گفت:

_اهای خانم خوشگله با من دوست میشی

با ناز گفتم:

_اخههه، من خیلی خوشگلم نمی تونم با ادمایی مثل شما دوست بشم

_مگهههه من چمه؟

_عزیزم چت نیست ، هیکل و قیافه درست حسابی که نداری تحصیلاتم که به زور

دکتریتو گرفتی اونم با رشوه دادن الانم که اومدی میخوای با من دوست بشی تا

پولامو بخری

_باشه پس من تحصیلات ندارم ، قیافه هم که ندارم ولی تو داری ،اره؟

_اره عشقم، تا دلت بخواد پول دارم و قیافه خوشگل دارم تحصیل کرده ام هستم

دیگه

با دو اومد سمتم منم از فرصت استفاده کردم زود دره خونه رو باز کردم پریدم تو راه

رو

با تحدید گفتم:

_آرشام اگه یه قدم جلو بیای محکم داد میکشما

_بکش عشقم، آبروی خودت میره دیگه به من چی میشه

_آرشام اذیت نکن دیگه ، بابا شوخی کردم تو هم خوشگلی هم پولداری

دره آسانسور یه دفعه باز شد رویا و باراد بود پریدم بغل رویا محکم همو بغل کرده

بودیم

__دختر خفه نشید ؟

__خفه بشیمم به شما ربطی نداره آقا آرشام

__پری خانوم خیلی زبون دراز شدیا

__بیاید بریم دیر میشه ها

همه سوار آسانسور شدیم ، اونا با ماشین جنسیس باراد اومدن ، ماهم با ماشین

جدید آرشام که تازه خریده بود رفتیم ،ولی این ماشینش خیلی حال میده ها سقف

داده بود بالا بچه پروو رو ببین داره کلاس میزازه ها

باراد جلوی ماشین نگه داشت گفت:

__داداش آماده ای

__اره آماده ام ولی مثل دفعه ی قبل ضایع میشیا

__معلوم میشه

آرشام با سرعت تند میرفت یعنی اگه تصادف میکردیم زبونم لال ماشین ۵تیکه

میشد برای اولین بار ترسیده بودم

__آرشام تر خدا آروم برو یه وقت تصادف میکنیا

__خانومم ترسیده

__ارشامی اذیت نکن دیگه

__یه زره دیگه صبر کن الان میبرمش

بعد از ۵ دقیقه آرشام زودتر رسید کنار یه رستوران

از ماشین به زور پیاده شدم سرم داشت گیج میرفت آروم کنار ماشین وایستادم تا

یکم حالم بهتر بشه

__عشقم چیشد بهت ،حالت خوبه

__اره خوبم ،این ماشینو انقدر تند رفتی سر گیجه گرفتم

بارادو رویا کنار ماشین ما پارک کردن

__چه تور ،روتو کم کردم باراد خان تا الان ۴ بار بردمت

__انشا الله تا سریه بعد خودمو آماده میکنم

رویا هم مثل من سرگیجه گرفته بود

با عصبانیت گفتم:

__وقعا برای هردوتاتون متاسفم ،ما اینجا حالمون بده شما دارید در مورد مسابقه

مزخرفتون حرف میزنید

با حالت قهر از دوتاشون دور شدیم ،واقعا این پسرا پروو، ما حالمون بده اونا دارن در

مورد مسابقه شون حرف میزنن

..🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸

, [20:00 24.09.19]

#پارت ۶۳

به سمت میز رفتیم با همشون سلام دادیم با مامان رزا روبوسی کردیم ،خیلی زنه

مهربونی بود

__پس باراد و ارشام کوشن

__ما اینجااییم

بچه پروو ها، چقدرم حلال زاده ان

کنار میلاد نشستم

__داداشی ،پس زن داداش ایندم کوشش نیاوردیش

__نه نتونست بیاد

آرشام بغل دست من نشست

اقاجون با صدای بلندی گفت:

_ بچه ها هرچی غذا دوست دارید سفارش بدید به حساب من

__اقاجون به چه مناسبتی ، چیزی شده

__آقا میلاد مگه باید مناسبتی باشه تا پیام رستوران ، دوست داشتم خانواده ها کنار

هم جمع بشیم

هم مشغول سفارش شام بودن

__خانوم کوچولو تو چی میخوای سفارش بدی

دلم نیومد جوابشو ندم، دوست ندارم الان که بهش رسیدم همش قهر کنیم
_من کباب ساندیز میخوام

_باشه پس یدونه سفارش میدیم اونو باهم میخوریم
_باشه

_آرشام و پریناز شما چی میخورید
_آقاجون ما یدونه شاندیز سفارش میدیم اونو دوتامون میخوریم
_پسرم دوتا سفارش بدید دیگه
_نه آقاجون، من زیاد گشتم نیست
_باشه هر طور راحتید

بعد از مدتی چند مدل غذا با تنقلات آوردن همه مشغول خوردن شدیم
آرشام دو لپی میخورد، مثلاً گشتمش نبودا منم آروم آروم میخوردم

_پری برچی آروم میخوری؟ تند تند بخور دیگه

_خب دختر باید آروم بخره دیگه، مثل تو دو لپی بخرم

_من بدم میاد زنم پیش من آروم بخره، باید جوری بخره تا بدنش قوی بشه

عجب گیری کردیما آخه تو با من چیکار داری

شروع کردم به ادامه غذا خوردنم

بعد از چقدر خنده و کل کل از سر میز بلند شدیم به سمت ماشینا رفتیم یه فکری
به سرم زد

_خب پسرا من یفکری دارم

_چه فکری ؟

_شما دوتا با ماشین باراد میاید منو و رویا هم با ماشین آرشام مسابقه میدیم اگه
پسر بردن نفری ۵۰۰ تومن به ما میدن اگه دخترا بردن نفری ۱۰۰ تومن به پسرا میدن
باراد طلبکارانه گفت:

_چرا ما ۵۰۰ بدیم شما ۱۰۰ مگه ما پولمونو از دره آوردیم که به شماها بدیم

آرشام با حالتی که نگران نباش ما میبریم گفت:

_اشکالی نداره ماموافقیم

کلید پرت کرد سمت من رو هوا قامیدمش رویا نشست بغل دست من کمر بندامونو
بستیم ماشینو روشن کردم

—پری بلدی، نبری بزنی بکوشیمون

—رولی خانم به من اعتماد کن هیچ بلایی سرت نمیداد

—به امید خدا

با سبقت از کنار ماشینا رد میشدم اونا پشت ما بودن، رویا با تعجب داشت به

رانندگی من نگاه میکرد

—رویا زنگ بزنی، ببین کجا وایستیم

رویا شماره بارادو گرفت زد رو بلندگو

—باراد کجا میریم

—بیاید جلوی در خونه

گوشی قط کرد، پامو محکم فشار دادم رو گاز سرعت تند شده بود رویا چشماشو

بسته بود چنده دقیقه بعد جلوی در خونه نگه داشتم یه نگاهی به رویا انداختم

داشت تو دهنش پچ پچ میکرد فکر کنم صلوات میگفت یه لبخندی زدم با صدای

بلندی گفتم:

—رویا چشماتو باز کن رسیدیم

—سالم موندیم یا مردیم

—اگه مرده بودی الان اینجا چیکار میکردی

چشماشو آروم باز کرد

—خدایا شکرت سالم رسیدیم، یعنی سگته رو زدم

, [06:36 25.09.19]

#پارت ۶۴

از ماشین پیاده شدم پسرا ماشینو زدن بغل از ماشین پیاده شدن

—خب پسرا چطور بود، کیف کردید

—پریناز من رانندگی تو رو اینطوری نمی دونستم واقعا عالی بود، خوبه حالا زنه منو به کشتن ندادی

—نترس بابا زنت از اول راه تا اینجا فکر کنم چقدر نظر کرده صلوات خونده تا یه وقت به کشتن ندمش

هممون زدیم زیره خنده با خوش رویی گفتم:

—خب نفری ۵۰۰ در بیارید

باراد یه خمیازه ی مصلحتی کشید و گفت:

—رویا بریم بخوابیم منکه خسته شدم

—باراد اول پول منو بده بد بریم بخوابیم دیگه

—پدر سوخته تو هر چی میخوای من برات میگیرم بعد الان میگی پول بده در گوش رویا گفتم:

تو برو من از آرشام میگیرم

—باشه عشقم فعلا

—فعلا

باراد خواست بره آرشام گفت:

—باراد خیلی جرزنیای، از جیبیت پولتو در بیار ببینم پروو، پروو خمیازه هم میکشه که زود بره

باراد با صدای بلندی گفت:

—شما دست از سر کچله ما بر نمیدارید (دستشو برد سمت جیبشو ۵۰۰تومن از

توش در آورد به سمت من گرفت)بگیر پریناز این برای تو

—مچکرم

آرشامم ۵۰۰ تومن در آورد و داد به رویا، ماشینا رو پارک کردنو به خونه رفتیم

پریدم رو تخت آرشام

—وای آرشام از پا درد دارم میمیرم

—اونطوری که تو پاتو رو گاز گذاشته بودی خب منم پا درد میگرفتم دیگه

آرشام با لباساش اومد کنارم خوابید، دلم میخواست امشبو تک رو تخت بخوابمو
پاهامو دراز کنم

— آرشام میشه امشب تو بری رو تخت من بخوابی منم اینجا تک بخوابم
با تعجب گفت:

— برچی، چیزی شده

— نه فقط پاهام درد میکنه میخوام کامل دراز کنم

— پروو نشو، من دوست دارم پیش خانومم بخوابم

— آرشام یه امشبو فقط

— نه نه نه

— به جهنم

به پشت خوابیدم دستشو انداخت دور کمرم و من چرخوند سمت خودش

— خانومه من چقدر زود قهر میکنه، بیا بغل عمو ببینم دلم برات یه زره شده

محکم بغلم کرده بود میدونستم امشب میخواد همش کرم بریزه نزاره بخوابم فقط
داشتم خفه میشدم

— آرشامی، پس برو لباساتو عوض کن بیا

— حوصله ندارم ولش کن

— آرشام پاشو دیگه

پاشد لباساشو با یه شرتک عوض کرد

یه لبخند موزی زدم گفتم:

— عشقم خیلی تشنم میشه بری از پایین یه لیوان آب برای من بیاری

— باشه

همین که رفت تو آشپزخونه درو از اونور قفل کردم با ضرب پریدم رو تخت آخیش یه

امشبو راحت میخوابم بزار بره رو تخت من بخوابه تا حالیش بشه من چقدر عذاب

کشیدم

به دستگیره در همش زور میزد

— پری پس چرا این در باز نمیشه

— عهههه ، شاید خراب شده دیگه ، حالا ولش کن تو برو رو تخت من بخواب

— واقعا برات متاسفم

دیگه صدایی ازش نیومد با خیال راحت گرفتم خوابیدم ، روشنایی آفتاب اتاقو روشن

کرده بود از خواب پاشدمو یه کش قوسی به بدنم دادم دره اتاقو باز کردم به سمت

آشپزخونه رفتم یه آبی به صورتم زدم به سمت یخچال رفتم صبحونه رو آماده کردم

آرشام وارد آشپزخونه شد

— سلام صبح بخیر آقای

اخمی کردو جوابمو نداد، بابا جذبه

پس بخاطره دیشب باهام قهر کرده

رفتم از پشت بغلش کردم و گفتم:

— پسر کوچولوی من باهام قهر کرده

بازم جوابمو نداد

رفتم رو پاش نشستم گفتم:

— جوجوی من چرا اخم کرده

— پاشو از رو پاهام

— نمیخوام، همینجا تو بغل تو راحتم

— پاشو وگرنه پامو باز میکنم میفتیا، پاشو حوصله ندارم

پاشدم رفتم روبروش نشستم

با حالت بچگونه گفتم:

— آرشام خیلی بی ادبی ، آدم مگه با زنش قهر میکنه ، واقعا که دیگه دوست ندارم

داشتم بهش نگه میکردم سرش پایین بودو لبخند میزد

یهویی دست زدم گفتم:.

— آخ جون آرشام خندید ، پس یعنی باهام آشتی کردی

باز رفتم رو پاهاش نشستم جوری که صورتامون جلوی هم بود

با لحن بچگونه ای گفتم:

— اشتی؟

سرشو تڪون دادو هيچي نڳفت
_آرشامممممم واقعا ڪه ،ناراحت ميشما
لباشو بوسيدم و گفتم:
_آرشامييييي لوس نشو ديگه
_باشه بابا مغزمو خوردي ،آشتي ميکنم
🌸🌸🌸🌸🌸🌸

, [11:45 26.09.19]

#پارت ۶۵

خواستم از رو پاهاش پاشم دستمو ڪشيد مجبورم ڪرد باز بشينم
_مگه جات خوب نيست بشين همينجا صبحونتو بخر ديگه
_من ڪه از خدامه ،پاهات درد نڪرد ؟
_تو فنڇ ڪوچولو بشيني رو پاي من مگه دردم ميگيره
صبحونه ڪه تموم شد با ڪمڪ هم سفره رو ڄم ڪرديم آرشام ظرفا رو ڪثيف ڄم
ميڪرد
_آرشام چقدر يابويي تو ،بابا ظرفارو تميز ڄم ڪن ڪي ميخواد اين ظرفاي ڪثيفو بشوره
با تعجب گفتم:
_اول ڄملت چي گفتم ؟
_من من چيزي نڳفتم ،اصلا به من مياد چيز بدی گفته باشم
چسبيدم به ديوار اونم اومد چسبيد بهم طوري ڪه چفت شديم به ديوار
سرشو خم ڪردو من به بالا نگاه ڪردم آخه قد من يڪم از اون ڪوتاه تره
_بگو غلط ڪردم
با خنده گفتم :
_نميگم
_بگو

— عمرا بگم

— پریناززززز

— غلط کردی

— چیییییییی

با خنده رفتم تو بغلش گفتم:

— پیچ پیچی

دستشو دورم حلقه کردو مچ دستمو ول کرد سرمو از رو سینش برداشتمو به لبام
خیره شد

خواست سرشو بیاره جلو زود پارچ ابو برداشتم ریختم روشو از دستش در رفتم
آرشام گیجو مبهوت وایستاده بودو تکونم نمیخورد با این کارش زدم زیره خنده

— پریناززززز

— جونممممم ، زندگیم

— به خدا میکشمت

— جرئتشو نداری بچه

— برات دارم

رفت سمت اتاقش یه تیپ دختر کش زدو اومد بیرون بوی ادکلنش کل خونه رو
برداشته بود رفتم سمتشو سرمو به سینه اش نزدیک کردم چقدر بوی خوبی میداد
ازش جدا شدمو گفتم:

— آرشام برو لباساتو عوض کن ، دیگه از این ادکلن زن

— برچی

— من با این بوی ادکلن دوست دارم پیام سمتت پس دخترای دیگه چیکار کنن
با حالت قهری رومو برگردوندم

— آخ آخ ببین خانوم کوچولوی من رو شوهرش چقدر حساس

اومد سمتمو سرشو آورد کنار گوشم زمزمه کرد

—من به جز تو دیگه به هیچ زنی نگاه نمیکنم برای اینکه عاشقت شدم تو اولین
دختری بودی و هستی که من عاشقت شدم با قلب پاک و معصومت قلب منم
لرزوند

با این حرفاش یه حس خوبی بهم وارد شد، پس دیگه پیش ترانه نمیره
—آرشام یه چیز ازت بپرسم

—بپرس

—میگم دیگه تو پیش ترانه نمیری، اگه دوستم نداری بهم بگو
** (ارشام)*****

با این حرف پریناز یاد ترانه افتادم، باید برم همه چیزو بهش بگم دیگه نمیخوام
باهاش باشم

—نه عشقم من دیگه پیشه ترانه نمیرم، دیگه این حرفم نزنیا من خیلی هم دوست
دارم اونم دیوانه بار فهمیدی
—اره

ازش جدا شدم به سمت در رفتم

—زندگيه آرشام خدافظ

—خدافظ

سوار ماشین شدمو به سمت خونه ترانه حرکت کردم، حواسم پیش پریناز بود این
دختر منو دیوونم کرده، با دخترای دیگه برام فرق داره اونا با عشوه دل بعضی از مردا
رو میبرن

ولی پریناز اصلا توش عشوه مچ نمی زنه فقط صورتش پاک و معصومه

جلوی خونه پارک کردم، خونه اش ویلایی بود کلید داشتم درو باز کردم، داخل شدم
ماشین یکی تو حیاط بود یعنی کی میتونه باشه

رو میز چقدر شراب و اتاشغالای دیگه بود ترانه با صدا در اومد بیرون یه سارافن
کوتاهم پوشیده بود

با تعجب گفت:

—آرشام اینجا چیکار میکنی

_ هر موقع دلم خواست پیام خونم ، باید از تو اجازه بگیرم

_ نه نه فقط

با صدای بلندی گفتم:

_ چی فقط

_ ترانه عشقم کجایی

یه مرده گنده اومد کنارش، پس با کسای دیگه هم جز من دوست بوده منو باش فکر
میکردم فقط با من دوسته پس پولای من براش بست نبوده الانم با کسای دیگه
دوست شده مرده گفت:

_ ترانه آقا کی باشن ؟

_ ایش... و.....ن

_ بزار خودم بگم تورم مثل من گول زده با من دوست شده با توم ، ما مردا عقلمون
کمه که با اینطور زنا دوست میشیم این زنا فقط بخاطر پول با ما و چند نفره دیگه
هم دوست میشن

مرده با این حرفای من تعجب کرد و به سمت اتاق رفت

_ ترانه دیگه هیچ حقی نداری به من زنگ بزنی فهمیدی برای اینکه من یه زندگی
جدیدو با زنم

شروع کردم

_ زنت کیه، مگه تو به جز من کسی دیگه ای رو قبلا داشتی

_ قبلا نه ولی الان اره با یکی که قلبمو لرزونده عاشقش شدم فهمیدی، دیگه ام به
زندگی ما نزدیک نشو



, [19:24 26.09.19]

از خونه خارج شدم، به بیمارستان رسیدم اصلا حوصله ی کار کردنو نداشتم نشستم
رو میزو کارام امروز زیاد بود تا ساعت ۶ تموم کردم از بیمارستان زدم بیرون دره
خونه رو که باز کردم پریناز جلوم ظاهر شد

—سلام عشقم، خسته نباشی

—سلام نفسم مرسی

—آرشام بیا تو مهمون داریم

—کیه

—باراد و رویاهن

—باشه تو برو منم الان میام، برم لباسامو عوض کنم

—باشه

&&*(پریناز)&&**

آرشام رفت بالا منم از رویا و باراد پذیرایی کردم خوب شد که اومدن امروز خیلی
حوصلم سر رفت همش یا نشستم یا کار کردم

—پری پس شوهرت کوشش؟

—رفت لباساشو عوض کنه بیاد

—ولی پریناز خوب قلب داداش مارو لرزونندیا اون اولای این ساعت خونه نمیومد از ۱ به
بعد میومد

خداروشکر که درست شد

—باراد تو میدونی کجا ها میرفت؟

—خوش اومدید

آرشام کنار من نشست دستشو انداخت دور کمرمو منو به خودش نزدیک کرد

—اوه اوه آقا آرشام چه مهربون شده، زن داداش این پسرو خوب آدم کردیا

—باراد خفه شو، بچه پروو

—میبینی چقدر بی ادب اصلا بلد نیست درست حرف بزنه

—نه خیرم، شوهر من خیلی هم با ادب

رویا با حالت بچگونه ای گفت:

— واقعا که باراد، یکم از آرشام یاد بگیر ببین چطوری پرینازو بغل کرده

— آخه من قریون تو بشم ما میریم خونه من تورو هر چقدر بخوای بغلت میکنم ولی
این آرشام بی ادب دیگه جلوی ما پرینازو بغل میکنه اصلا این پسره کل خرابه هرچی
که میخواد باید بشه

هممون زدیم زیره خنده بعد از خوردن شام اونا رفتن ماهم رفتیم تو اتاق خیلی خسته
بودم

لباسامو با یه دست تاپ دامن عوض کردم رو تخت دراز کشیدم آرشامم با شلوار
ورزشیش کنارم خوابید

— چه عجب امشب مارو از اتاقمون پرت نکردی بیرون

— اهههه، آرشام حالاتوهم به اون گیر دادیا، منکه معذرت خواهی کردم

— باشه حالا بگیر بخواب عزیزم

خودمو تا آغوشش قایم کردم، سعی کردم بخوابم ولی مگه خوابم میومد شروع کردم
به بازی کردن یقه تیشرتش

— نکن پری بگیر بخواب دیگه

یه نگاهی بهش انداختمو چیزی نگفتم

کرمم گرفته بود اذیت کنم با انگشتم می کشیدم رو لبش همش میزد کنارو میگفت

نکن ولی مگه من کرمم می ریخت

یهویی چشماشو باز کردو گفت:

— میخاری پرینازا! نکن میخوام بخوابم

یه لبخندی زدم گفتم:

— خب بخواب من چیکار کنم

— انقدر اذیتم نکن دیگه، باشه

آبرویی بالا انداختم

— برای من ابرو بالا میندازی

خم شد رو صورتمو یدونه گاز محکم از لپم گرفت دادم هوا رفت

— آرشامممممم

__جانمممممم

__مرض جانم صورتم کبود شد

__نمیشه عشقم بهت که گفتم کم کرم بریز اگه میزاشتی میخوابیدم الان گازت
نمیگرفتم

ای خاک تو سرت پریناز اگه انقدر کرم نمیریختی الان گازت نمیگرفت
محکم منو گرفت تو بغلشو گفت :

__پری

__هوممم

__مرض هوم مگه آدم با شوهرش اینطوری حرف میزنه ،بگو جانم

__خب جانم

__اونطوری نه قشنگ بگو

__جانم عشقم

__اها الان شد ،حالا دیگه اذیت نکن بزار بخوابم به خدا خستم

__باشه عشقم

از اونجایی که گاز گرفته بود آروم بوس کرد

__مرسی خانمی

دلم نیومد اذیتش کنم بیچاره از کیه تو بیمارستان هم بوده آروم چشمامو بستم و
خوابم برد

خم شدم گوشی آرشامو برداشتم یه نگاهی به ساعت انداختم وای ساعت ۸ آرشام
هنوز پا نشده

__آرشامی پاشو ،عشقم ساعت ۸

آرشام با ناله گفت:

__پری خانم بزار یکم دیگه بخوابم

__آرشام پاشو ،دیرت میشه ها

__نگران نباش نمیشه

دستمو کشید و افتادم تو بغلش بعد از ده دقیقه خوابیدن تو بغلش سریع بلند شدم
که وحشتزده از خواب پرید با گيجی بهم نگاه میکرد محکم زیره خنده و گفتم:
_میخواستی وقتی گفتم بیدارشو بیدار میشدی

به شما اشپزخونه رفتم

_دارم برات خانوم کوچولو

صبحونه رو چیدم رو میز بعد از اینکه آرشام صبحونشو خورد رفت لباساشو عوض
کنه، محکم اومد از لپم بوسید و رفت سمت در
بلند گفت:

_خدافظ خانومی

_خدافظ عشقم

*(ارشام)*****

داشتم به سمت ماشین میرفتم ترانه رو دیدم به ماشین تویه داده فشارم رفت رو صد
نمیدونم با چه رویی پا شده اومده

بی اعتنا خواستم سوار ماشین بشم درو با دستش نگه داشت

_آرشام چرا دیروز اون حرفا رو بهم زدی تو مگه عاشق من نبودی

_نه من هیچ وقت عاشق زنی مثل تو نمیشم من فقط تورو بخاطر خوشگذرونیام

میخواستم فهمیدی حالا هم از زندگی من گمشو بیرون

_من از زندگی تو بیرون نمیرم، برای اینکه عاشقتم

_عاشقم نباش برای اینکه من از تو نفرت دارم

با گریه گفت:

_عاشق کی شدی؟اون دختر کیه ؟

_دختره عموم پریناز،حالا هم که فهمیدی از زندگیم برو بیرون

_ببین رفتنو از ذهنت در بیار بیرون برای اینکه من دوست دارمو بهت میرسم

بی توجه بهش سوار ماشین شدمو گاز دادم دختره عوضی چقدر این پروو

رسیدم بیمارستان یه جراحی داشتم به اتاق عمل رفتم

(پریناز)****

نشسته بودم روبروی تلویزیونو داشتم فیلم میدیدم زنگو زدن یعنی کیه شاید آرشام چیزی جا گذاشته درو باز کردم ترانه بود ، وقتی که دیدمش یاد اونشبا که باهم میرفتیم بیرون بغل آرشام میشست یادم افتاد ولی خودمو ضعیف نشون ندادم

, [19:24 26.09.19]

#پارت ۶۷

__بفرمایید کاری دارید ؟

__میخوام باهات حرف بزنم

__بگو میشنوم ؟

__ تاروف نمیکنی پیام خونه

__ بیا تو

نشست رو مبل منم نشستم روبروش

__بگو میشنوم

__ میرم سر اصل مطلب ،ببین بزار یه چیزو بهت بگم آرشام به من قول داد گفتش که ازدواجتون فرمالیتس فقط واسه گرفتن ارثی که باباش میخواد بهش بده این کارو کرده اگه اینکارو نکنه ازارث محرومش میکنه واین لطمه میزنه به زندگیمون و منم قبول کردم اما تو خودتو انداختی وسط نمیدونم هدفت چیه اما داری یکارایی این وسط میکنی که منو نگران میکنه آرشام عوض شدع و تو حق اینو نداری که اونو ازم بگیری بنظرم دختره منطقیی هستی و بنظرم میدونی عشقو عاشقیو این حرفا چیه، اره منو ارشام عاشق همیم پس لطف کن انقدر خودتو حقیر نکنو از رابطه ی مابکش بیرون.

باهر کلمه انگار خنجری تو قلبم فرو میکردن ومن هیچ وقت به اندازه امروز تحقیر نشده بو دم و همه ی اینا تقصیر آرشام بود آره من بخاطره اون تواین وضعم اون کجاست که الان دوس دخترش جلو زنش نشسته و ازعشق دیرینش میگه و اون دختر همچنان داشت میگفت ومن بابغضی که تو گلوم بود فقط یه کلمه تونستم

بگم نگران نباش من از زندگیتون از رابطتون میرم بیرون دختره لبخندی از سره رضایت
زدو بلند شد و اون رفت و من توهمون حالت بغضم ترکید و به بخته سیاهم لعنت
فرستادم و با تموم وجودم مرگمو از خدا خواستم دیگه آرشامی برام مهم نبود من
فقط غرورع یح زنه دیدم که تو خونه خودش له شد قلبیو دیدم که شکست و عشقی
که دیگه انگار حس نمیشد و من خسته شدمم واقعا بریدم دیگه بلند شدم وسایلامو
جمع کردم و کلیدارو گذاشتم روپینو درخونرو بستم!

زنگ زد به میلاد بعد از چند بوق گوشی رو برداشت

__میلاد کجایی

__دارم میرم خونه

با بغض گفتم:

__بیا دنبالم

__پریناز چی شده

با گریه گفتم :

__سوال نپرس فقط بیا

گوشی قط کردم و نشستم رو زمین محکم زدم زیره گریه دیگه کسی برام مهم نبود، من
چطوری آرشامو فراموش کنم من عاشقشم

خدایا

زندگیم داره به بدترینشکل میگذره

تنهام نزار

میلاد ماشینو ترمز زد خواست پیاده بشه من زود نشستم تو ماشین دوست نداشتم
با کسی صحبت کنم

__پریناز چیشده

__حرف نزن فقط راه بیفت

دیگه حرفی نزد آروم گریه میکردم دستمو بردم سمت ضبط یه اهنگ غمگین گذاشتم
فقط با گریه کردن آروم میشدم

چه زیاد شده فاصلمون غرورمون عشقو گرفت

آزمون

یعنی هنوز عاشقمی یا عوض شدی میخوام

بپرسم نمیچرخه زبون

چه روزایی که خوب بودی باهام حرفای قشنگی

میگفتی برام

هنوز همون دوست دارم روی قولشه هستی رو

حرفی که گفتی برام

منو ببینی میفهمی غم توی چهرمو

همیشه سکوت تو دق میده آدمو

(زیبا رحیمی)

با هر قسمتی که اهنگ میخوند با ناله گریه میکردم این اهنگ حرفای دلم و میگفت
به صورت میلاد نگاه کردم با صدای آرومی گفتم:

_داداش میشه دوتامون باهم بریم شمال

_آخه الان که ..

_داداش تر خدا، میخوام از اینجا دور باشم

_باشه

چشمامو بستم به هیچی فکر نکردم خوابم برد یکی داشت صدام میکرد

—پریناز ابجی پاشو رسیدیم

از خواب پاشدم تو ویلای آقاجون بودیم رفتیم داخل آروم نشستم رو مبل ساعت ۷ بود گوشیمو روشن کردم آرشام ۲۰ بار زنگ زده بود

یدونه میس کال گذاشته بود

پریناز عشقم کجایی

چرا خونه نیستی

لعنتی گوشیتو جواب بده دیگه دق کردم



, [23:47 26.09.19]

#پارت ۶۸

آرشام ولم کن بزار تنها باشم ازت نفرت دارم

میلاد اومد روبروم نشست

—پریناز، عشقم چی شده

با گریه رفتم بغل میلاد، انقدر گریه کردم تا آروم شدم

—میلاد، تو عشق شکست خوردم آرشام منو دوست نداره ...

—پریناز درست حرف بزن ببینم چیشده

—امروزو دوست دختره آرشام اومده بود...

—مگه آرشام دوست دختر داره

—اره، بهم گفت که آرشام عاشقش من از زندگی شون برم بیرون یه آدم اضافیم همه

چیزو در مورد رابطه ی ما فهمیده بود، تمام جریانو آرشام بهش گفته بود .

—شاید الکی گفته

—نه الکی نگفته، برای اینکه آرشام یه بار به من نگفته که من زنشم، اونسریم باهم

رفته بودیم بیرون به همون دختره گفت من دختر عموشم

میلاد من چقدر باید تو زندگیم شکست بخرم دیگه داغون شدم

میلاد با عصبانیت گفت:

_آرشام غلط کرده که بهت خیانت کرده الان بهش زنگ میزنم ببینم حرف حسابش
چیه

_نه میلاد تر خدا زنگ زنن ،لطفا

_پریناز میخوای چیکار کنی

_نمیدونم حالا بعدا در موردش حرف میزنیم من میرم بیرون یه دوری بزنم ،اگه آرشام
زنگ زد بگو از من خبری نداری به کسی نگو ما اینجاییم

_باشه نمیگم ،زود بیا

به سمت دریا رفتم بارون نم نم میومد ،کاشکی الان آرشامم بود باهم تو این کوچه ها
دور میزدیم رفتم کنار دریا رو زمین نشستم خلوت بود هیچکس نبود محکم داد زدم
من باختم

به خودمو سادگی های خودم

باختم به تصویر غلط

ادم های فرشته نما

باختم به احساس پاکه خودم

باختم به دنیا.....

حالا که حماقت هایم را می شمارم

.....آرام.....آرام.....

این جمله در ذهنم طنین انداز میشود

سنگ باش تا سنگکاری نشوی.

محکمتر از قبل داد زدم

آرشام لعنتی کاشکی به جای دلم نفسم و میگرفتی تا من میمردم ،لعنت بهت من
عاشقت بودم

به سمت خونه حرکت کردم دره حیاط و باز کردم داخل شدم انقدر گریه کرده بود
چشمام خسته بود

_پریناز این چه وضعیه صورت تو ببین

_میلاد اصلا حال ندارم میشه من برم بخوابم

__ بیا غذاتو بخر بعدش میری میخوابی

__ میلاد تر خدا گیر نده اصلا حالم خوب نیست __ من رفتم شب بخیر

__ شب بخیر

درو اتاقو باز کردم نمیدونم چرا حالت تهوع گرفته بودم ، داخل شدم از تو ساکم یدونه از لباسای آرشامو که با لباسای خودم آورده بودمو گذاشتم کنارم بوی همیشگیش داخل بینیم شد آروم بو می کشیدم چشمامو بستم حرفای ترانه تو گوشم تکرار میشد صبح با صدای میلاد از خواب پریدم

__ ابجی پاشو بیا صبحونه بخر از دیروز چیزی نخوردی

اصلا اشتهای خوردن چیزو نداشتم با بی میلی نشستم رو میز شروع کردم به خوردن حالم مثل دیشب بد بود

__ چایی میخوری ؟

__ اره

آروم از چایم داشتم میخوردم

__ پریناز، آرشام داره در به در دنبالت میگرده چند بار به من زنگ زده همه نگرانتن

__ نگرانی کسی برام مهم نیست اونایی که الان نگرانمن منو به این روز انداختن

__ میخوای بهش چیزی بگی

__ نه نمیگم ،میشه بریم یه جایی

__ کجا

__ میخوام برم یه کلبه

__ کدوم کلبه

__ ادرسشو بهت میدم

نشستیم تو ماشین میلاد به ادرسی که داده بودم بهش با سرعت تند میرفت بعد از

نیم ساعت رسیدیم از ماشین پیاده شدمو با میلاد داخل کلبه شدیم درش مثل اون

موقع راحت باز شد نشستیم رو تخت یاد اونشب افتادم اشک شرشر از گوشه ی

چشمم سرازیر میشد یه نگاهی به شومینه انداختم اولین باری که صبح بغل آرشام

از خواب پا شدم

خدایا دلم براش تنگ شده ، داغونم خدا
کاشکی الان اینجا بود من تو بغلش میخوابیدم سرمو میزاشتم رو سینشو اونم
موهامو نوازش میکرد ، پریناز لعنتی از این فکرا بیا بیرون اون از تو نفرت داره
_ میلاد یه کاری بگم برام میکنی
_ تو جون بخواه
_ میشه کمکم کنی همینجا یدونه خونه بگیرم ، فقط یه جایی باشه که کسی پیدام
نکنه
میلاد با تعجب گفت:
_ چی ؟ پریناز این چه حرفیه میزنی تو چطوری میخوای تک زندگی کنی
_ میلاد لطفا ، دوست ندارم دیگه برگردم میخوام یه مدت تک باشم
_ پریناز اینجوری همه نگرانت میشن
_ این همه سال نگرانم نشدن الانم مطمئن باش نگرانم نمیشن
❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀

[01:00 27.09.19] ,

#پارت ۶۹

گوشیم داشت زنگ میخورد باراد بود جوابشو دادم
_ سلام بله باراد
_ سلام پریناز ، تو کجایی آرشام داره دیوونه میشه
_ برام مهم نیست که دیوونه بشه ، باراد کسی که پشت نیست میخوام یه چیزی
بهت بگم
_ نه کسی پیشم نیس بگو
_ منو میلاد تو شمالیم ، میخوام همینجا یه خونه بگیرم زندگی کنم
_ چی؟؟؟

_اره، برای اینکه اون داداشت بهم خیانت کرده با ترانه هنوزم دوسته اون دختر همه
چیزو در مورد زندگی ما می دونست امروز اومد بهم گفت
باراد با صدای آرومی گفت :

_پریناز حرفای اون دختر.....

_باراد لطفا چیزی نگو، حرفای دختره تمام واقعیت داشت، به کسی چیزی در مورد
موندن من نگیا

_باشه، مام الان میام اونجا

_بیاید منتظرتونیم

گوشیو قط کردم تو بغل میلاد خوابیدم

_از این کاری که میخوای بکنی مطمئنی، پریناز باهاش چرا حرف نمیزنی

_اره مطمئنم، اصلا باهاش دوست ندارم روبرو بشم

_پس پاشو بریم؟ یه چیزی بخر تا بارادیناهم بیان

_باشه

سوار ماشین شدیمو رفتیم خونه، میلاد غذا درست میکرد منم رو مبل دراز کشیده
بودم

_ابجی جونم، بیا ناهار بخور

نشستیم رو میز بوی غذا که به مشامم میخورد حالت تهوع میگرفتم به زور دو قاشق

خوردم همین که اومدم سومی رو بخرم به سمت دستشویی دوییدم انقدر عرق زدم بی

حال اومدم افتادم رو کاناپه میلادم با آب قند اومد پیشم

_چرا حالت اینطوری شد، مریض که نشدی؟

_نه مریض نشدم

_تبم که نداری

ساعت ۶ بود صدای زنگ اومد میلاد آیفونو زد

_کی بودش؟

_باراد و رویا بودن

_اهان

به سمت در رفته‌م محکم رویارو بغل کردم همگی رو مبل نشستیم حال بارادم خوب نبود ،اصلا باهام حرف نمی زد حس میکردم ازم ناراحته
_پریناز حالت خوبه ،چرا رنگت پریده ؟

_نمیدونم ،فکر کنم مریض شدم

_چیزی خوردی

میلاد با صدای آرومی گفت:

_خوردش ولی استفراغ کرد

رویا با تعجب گفت:

_پاشو بریم دکتر معلوم اصلا حالت خوب نیست

_نه خوبم ، باراد میشه باهم حرف بزنیم

_باشه

به سمت اتاق من رفته‌م باراد نشست رو تخت منم رو صندلی

_پریناز با زندگی خودتو آرشام داری چیکار میکنی،آرشام نگرانت

پریدم وسط حرفشو گفتم:

_اصلا نگرانم نیست بره با ترانه جونش خوش بگذرونه ،باراد من عاشقش شدم الانم

هستم نمیتونم از ذهنم بیرونش کنم اون قلب منو شکست بهم قول داد هیچ وقت

ترکم نمیکنه از ترانه جدا میشه ولی ولی

دیگه نتونستم ادامه بدم محکم گریه کردم

_ترانه بهت چی گفت؟

کل حرفای ترانه رو براش گفتم دیگه حرفی نزد پاشد رفت بیرون حالم خیلی بد بود

بدنم داشت از تو میسوخت دراز کشیدم رو تخت نمیدونم کی خوابم برد با صدای

رویا از خواب پاشدم

_پریناز پاشو ،بریم دکتر تو تب داری میسوزی

_رویا ولم کن میخوام بخوابم

صدای رویا میومد

_تبش خیلی زیاده ،باید ببریمش بیمارستان



, [16:53 27.09.19]

#پارت ۷۰

یکی بغلم کردو گذاشت تو ماشین رویا آروم صدام میکرد

—پریناز، تر خدا چشما تو باز کن

آروم بریده بریده گفتم:

—رویا نگران نباش من نمی‌میرم، خدا منو آفریده تا عذاب بکشم سختی های زندگیمو

بفهمم، رویا یه چیز بگم

—بگو عشقم، تو فقط حرف بزن

— دلم برای آرشام تنگ شده، از دوریش دارم تو تب می‌سوزم، قلبم داره درد میکنه

نمیتونم بدون اون نفس بکشم نمیتونم از ذهنم بیرونش کنم، با گریه نالیدمو گفتم:

—رویا از زندگی خسته شدم، دوست دارم بمیرم من چه گناهی کردم که الان دارم

توانشو پس میدم

برای اولین بار میلاد داشت گریه میکرد با صدای آرومی گفت:

—پریناز کم گریه کن، با هر اشکی که تو مریضی منم داغون میشم، امیدت به خدا

باشه

—میلاد من دیگه امیدی ندارم

رسیدیم بیمارستان میلاد تو بغلش منو برد

—خانم پرستار، حال آبجیم بده یه کاری کنید

—بزارش رو تخت الان دکتر و خبر میکنم

چشمامو آروم بستم

دکتر بعد از اینکه معاینم کرد یه سرم بهم وصل کرد حال من از قبل بهتر شده بود

باراد با یه مشما پر از آب میوه اومد سمتم

یه لیوان آب پرتقال پر کرد داد دستم

__ بیا اینو بخر یکم حالت بهتر بشه

__مرسی

*(آرشام)*****

اعصبی شدم نمیدونم پریناز ۲ روزه کجا رفته همه جارو گشتم ولی نیست همه
نگرانشن باراد که نیست بهم کمک کنه آخه الان چه وقت ده رفتن ،گوشیم زنگ
خورد

__سلام آرشام خوبی داداش

__سلام خوبم مرسی،مادربزرگ رویا حالش بهتر شده

__اره ۲ روز دیگه برمی گردیم ،آرشام تو پرینازو دوست داری

__این چه حرفیه میپرسی معلومه که دوستش دارم ولی اون منو دوست نداشت قلبه
منو دیوانه بار عاشق خودش کردو رفت از همه ی زنا نفرت دارم ،کاری نداری
__نه خدافظ

__خدافظ

۴ روزه نخوابیدم، حوصلمم نمیگیره کار کنم به اداره پلیسم خبر دادم اونا هم هنوز
چیزی نفهمیدن ترانه دو سه بار بهم زنگ زده ولی جوابشو ندادم نکنه اون چیزی به
پریناز گفته باشه ،نه بابا اون که عرضه ی این کارا رو نداره اگه بفهمم تمام کارا زیره
سر اونه یه بلایی سرش میارم که هر روز گریه کنه خیلی خوابم میومد چشمامو آروم
بستم چند لحظه بعد خوابم برد



, [23:01 27.09.19]

#پارت ۷۱

*****(پریناز)*****

دکتر اومد سرممو باز کرد یدونه آزمایش کلی برام نوشت اونو دادم، نشستیم تا جواب
آزمایشم بیاد

سرمو گذاشتم رو شونه میلاد

— ابجی، حالت خوبه؟

—اره الان بهترم

—خانم بفرمایید این جوابارو ببرید اتاق دکتر ببینه

—باشه

ورقه هارو گرفتم و با میلاد رفتیم تو اتاق رویاهو بارادم نشسته بودن تو سالن

—خب خانوم،حالتون بهتر شده

—بله آقای دکتر الان بهترم

به ورقه یه نگاهی انداخت و گفت:

— خب همه چیزتون خداروشکر سالمه فقط یه خبر خوب براتون دارم

با استرس به دکتر نگاه میکردم

—بهتون تبریک میگم حامله اید

با این حرف دکتر دنیا رو سرم خراب شد میلاد با تعجب گفت:

—چی

—بله درست شنیدید خانومتون حاملس،بیشتر مراقبشون باشید

با این حرف دکتر داغ دلم تازه شد کاشکی الان آرشام پیشم بود وبا این حرف دکتر

خوشحال میشدیم ولی نبود تنهام گذاشته بود،خدایا من باید این بچه رو چیکار کنم

یه موجود زنده رو چیکار کنم اونم مثل خودم بدبخت بشه اگه گفت پدرم کو چی بگم

،بگم بهمون خیانت کرده

میلاد با حالت تعجبی گفت:

—باشه حواسم بهش هست

با کمک میلاد آروم آروم راه رفتم

— خدافظ

—خدانگهدارتون

رویا باعجله اومد سمتمو گفت:

—پریناز چیشد،مشکلی که نداشتی

یه لبخند ناراحتی زدم گفتم:

— رویا، حامله ام

— شوخی میکنی؟

بلند زدم زیره گریه نشستم رو زمین با هق هق گفتم:

— بدبخت شدم، بچم بی پدر شد آرشام لعنت بهت

باراد اومد سمتمو با گریه گفت:

— پریناز آروم باش، بازم حالت بد میشه ها

با کمک رویا نشستم تو ماشین

میلاد رو به باراد گفت:

— برو رستوران

— باشه

کنار یه رستوران نگه داشتن، به زور میلاد دوسه قاشق خوردم

— پریناز بخر دیگه، ضعیف شدیا

— باراد دیگه نمیتونم بخرم معدم خیلی درد میکنه

— باشه هر جور میل

— پریناز ابجی میخوام یه سوالی ازت بپرسم

— بپرس

— بچه رو سقط میکنی؟

یه قطره اشک از گوشه چشمم اومد پایین آروم گفتم:

— نه، نمیتونم یه بچه بی گناهو سقطش کنم شاید با اون بچه بتونم آرشامو از ذهنم

بیرون کنم

نمیدونم چرا این سوال و ازش پرسیدم ولی دلم میخواست بدونم داره چیکار میکنه

— باراد، از آرشام خبری نداری

— امروز زنگ زده بود، در به در داره دنبال تو میگرده به مامورم خبر داده، پریناز از خره

شیطون بیا پایین اون تو رو دوست داره ازش بچه داری، اون بچه چه گناهی کرده که

تو میخوای اونو ازش پدرش دور کنی

__باراد، دوستم نداره اگه داشت ترانه که نمیومد باهام اینطوری حرف بزنه کل جریان و
به ترانه توضیح داده، پس از اینجا بفهم که دوستش داره
__نمیدونم والا، ولی فکراتو بکن چیزه الکی نیست
__پاسپورتمو تمدید کردید، میخوام زود از اینجا برم اگه آرشام بفهمه ازش حمله ام
مجبورم میکنه بچه رو سقط کنم فقط هرچه زودتر باید برم تا پیدام نکرده
__پریناز مطمئن باش آرشام با اون بچه کاری نداره از کجا میدونی شاید اونم بچه
دوست داره

__باراد لطفا این حرفا رو ول کن بلیطم برای کیه
__پریناز تک نمیری منم میام
__میلاد تو اینجا کار داری چطوری میخوای بیای
__تو به این چیزا کاریت نباشه، فردا میریم
__باشه

بعد از اینکه خوردیم برگشتیم خونه به سمت اتاقم رفتمو رو تخت دراز کشیدم



, [23:10 27.09.19]

#پارت ۷۲

خدایا الان آرشام داره چیکار میکنه، یعنی الان با ترانست، کاشکی الان پیشم بود با
هم بچه مونو بزرگ میکردیم، کاشکی اینجا بودو می فهمید که بابا شده، اگه بفهمه
چیکار میکنه

با فکرو خیال خوابم برد صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب پاشدم به سمت
دستشویی رفتم همشون بیدار شده بودن چند بار آب یخ به صورتم زدم تا خوابم
پرید

به سمت اتاق رفتمو لباسامو پوشیدم دلم میخواست برم آرشامو ببینم، دلم یه جوری
شده بود نمیدونم چرا بیتاب شده بودم

—صبح بخیر

—صبح بخیر ، پریناز بیا چند لقمه بخر بعد بریم خونه ببین

—صبح بخیر ،میلاد میشه یه چیزی بگم

—بگو

—میلاد میشه منو ببری از دور آرشامو ببینم ،یه جور قلبم بیتابی میکنه

—من که نمیدونم از دست تو چیکار کنم

—لطفا ،خیلی دوس دارم دوباره ببینمش

—باشه

—مرسی داداشی

بعداز خدافظی با اونا به سمت ماشین رفتم اونا امشبم میخواستن بمونن ماهم تا

شب میخواستیم برگردیم

میلاد رفت سمت اونا نمیدونم بهم چی گفتن بعد از چند دقیقه خدافظی کردن میلاد

سوار ماشین شد از حیاط در اومدیم بیرون

—خدا کنه در بیاد بیرون

—کی ؟

—آرشام دیگه

—اگه نیاد ،یه کاری میکنیم تا بیاد

ساعت ۲ بود رسیدیم میلاد کنار یه رستوران نگه داشت با دو پرس غذا برگشت گیر

داد بریم تو بخریم ولی من میخوامم هرچه زودتر برم آرشامو ببینم ،به سمت خونه

ما رفت

۱ساعت منتظر موندیم ولی نیومد زنگ زدم باراد ازش خواستم ببینه آرشام کجا

اونم گفت خونس

—باراد میتونی یه کاری کنی بیاد بیرون

—باشه بزار ببینم چیکار میتونم بکنم

یک ربع بیشتر طول نکشید آرشام اومد جلوی در وایستاده بود یه تیشرت گشاد و با

شلوار جذب پوشیده بود وقتی که دیدمش بنده دلم کنده شد

موهاش پریشون ریخته بود بغل صورتش انگار خسته بود، یه موتوری نگه داشت
جلوی در نمیدونم چی بهش داد خواست بره یه دفعه ترانه ماشینشو جلوی آرشام
پارک کرد، خدایا دیگه نمیتونم طاقت بیارم دوس دارم برم پایینو بهش بگم آرشام
خیلی نامردی، خیلی بی معرفتی، لامصب من عاشقت بودم زندگیم تو بودی ولی تو
لیاقت عشق منو نداشتی

نمیدونم چی بهم گفتن ولی بعدش باهم رفتن داخل خونه
میلاد با سرعت ماشینو میروند منم آروم آروم گریه میکردم یه بغض بدی گلومو
گرفته بود آب هوای شمال بارانی شده بود شیشه رو دادم پایین تا یکم باد به صورتم
بخوره

&*****& (ارشام)

باراد بهم زنگ زد گفت برم از پیکی براش یه چیز آوردن اونو بگیرم داشتم میرفتم
سمت خونه که ترانه کنار پاهام ماشینو پارک کرد اومد روبروم وایستاد گفت:
_سلام آرشام، چرا گوشی رو ور نمیداشتی
_ خوابیده بودم

_میشه باهام حرف بزنینم

_ حوصله ندارم بمونه برای بعد

_ لطفا، فقط یکم باهم حرف بزنینم خواهش میکنم

دیدم خیلی زر زر میکنه گفتم بیاد تو

نشست رو مبل منم روبروش نشستم

_ خب بگو میشنوم، چیکارم داری

_ارشام اومدم ازت معذرت خواهی کنم، اون مردو که دیدی مجبورم کرد باهاش

دوست بشم من تورو خیلی دوست دارم

_ببین الان حوصله ی این حرفای چرت تو رو ندارم گورتو کم کن بیرون

با داد و عصبانیت گفت:

— حوصله ی منو الان نداری پس چرا قبلا هرشب باهام بودی حوصلمو داشتی ولی
الان نداری، راستی از زنت چه خبر گذاشته رفته خواست حرفشو ادامه بده ولی
ساکت شد

با این حرفش تعجب کردم این از کجا می دونست که پریناز، عشقم، زندگیم، نفسم
رفته و منو تک گذاشته

— تو از کجا میدونی که پریناز رفته

دید سوتی داده دیگه حرفی نزد خواست سمت دره بره ولی دستشو گرفتم

— جواب منو بده از کجا میدونی که رفته

با صدای بلندی گفت:

— من گفتم که بره خواستم از زنگی منو تو بره بیرون من عاشق تو بودم کل واقعیت و
بهش گفتم

با صدای پر از عصبانیت و داد گفتم:

— چی گفتی ؟

— گفتم که شما ازدواجتون صوری آرشام تمام اینارو به من گفته، اون عاشق منه

هرشب قبل از اینکه بیاد پیش تو میاد اول به من سر میزنه بعد میاد خونه

با حرفاش دیوونه شده بودم، عروسک پرینازم کجایی، یدونه محکم زدم تو دهنش

دیدم دلم آروم نمیشه دومی رو زدم باز عصبانیتم خالی نشده بود اینسری جوری

محکم زدمش که با ضرب خورد زمین از لباسش گرفتم و پرتش کردم بیرون

— دیگه به منو زندگیم نزدیک نشو ازت متنفرم، زنیکه ی عوضی آشغال

, [19:03 28.09.19]

#پارت ۷۳

درو با ضرب بستم و رفتم سمت شیشه مشروب فقط الان اون آروم میکرد هرچقدر
میخوردم سیر نمی شدم

پریناز من بدون تو چیکار کنم ، کجا رفتی زندگیم من عاشقتم الان کجایی چرا حرف
این دختره رو باور کردی چرا بهم اعتماد نکردی ،هرجا که باشی پیدات میکنم
با حالت مست رو کاناپه دراز کشیدم اشک از لای چشمام میومد پایین برای اولین بار
بعد از چند سال بخاطره یه دختری که عاشقشتم داشتم گریه میکردم به سمت
اتاقمون رفتم دراز کشیدم رو تخت متکارو محکم به بینیم چسبونده بودم بوی
پرینازمو میداد

محکم داد زدم

(عزیزم درد دلتنگی

داره دنیاو میگیره

با عطر تن تو زنده ام

نیای عشق تو میمیره)

چشمامو اروم بستم

(پریناز)****

احساس حالت تهوع داشتم

_میلاد میشه بزنی کنار حالم خیلی بده

_باشه

از ماشین پیاده شدم نفسم و دادم بیرون

یه بطری از ماشین آوردم چندتا آب به صورتم زدم

بازم راه افتادیم یک ساعت بعد رسیدیم

_تو برو خونه من برم ببینم خونه پیدا میکنم

_خسته نشدی ،حالا میومدی استراحت میکردی بعدا میرفتی

_خسته نیستم میرم زود میام

_باشه

درو بستم زنگو زدم

_کیه

_منم رویا درو باز کن

داخل خونه شدم

—پریناز چیشد، آرشامو دیدی

—اره دیدمش، با ترانه قرار داشتن

باراد با عصبانیت گفت:

—چی؟

با گریه ای که قطره قطره از چشمم می ریخت گفتم:

—بعد از اینکه یه موتوری رفت ترانه جلوی آرشام ماشینو نگه داشت بعد از چند

دقیقه باهم رفتن تو خونه

رویا با گریه گفت:

—پریناز، آجی گریه نکن، تو حامله ای زیاد گریه کنی برای بچه مشکلی پیش میادا

—رویا اگه بچه ام به دنیا اومد گفت بابام کوشش چی بهش بگم، اصلا نمیدونم

چیکار کنم

رویا آروم بغلم کرد

—میلاد کوشش؟

—رفت خونه پیدا کنه

داشتیم حرف میزدیم میلاد اومد تو

—سلام

همه مون سلام دادیم

—داداش خونه پیدا کردی

—اره، یه خونه پیدا کردم توش وسایل های مهم و داره

—کیه میتونم برم

—از فردا میتونی بری

—ما هم دیگه فردا برمیگردیم، میلاد توهم میای

—من حالا نمیام

—باشه

بعد از اینکه به زور همشون نصف بشقاب برنج و مرغ خوردم به سمت اتاقا رفتیم
_داداشی، امشب میای پیش من بخوابی
_باشه آجی جونم

باهم خوابیدیم رو تخت محکم بغلش کرده بودم
_پریناز خوب به خوشگل داییش برسیا
_باشه داداشی

_میخوای مامانم برم بیارم یه مدت باهم زندگی کنی
_نه، دوست دارم تک باشم، میخوام تو آرامش زندگی کنم
_هرطور دوست داری منم وقت کردم میام بهت سر میزنم
از گونش بوس کردم و گفتم:
_مرسی که پشتم هستی

_وظیفه ام از دختره خوشگلی مثل شما مراقبت کنم
_کاشکی بعضیاهم مثل تو میتونستن ازم مراقبت کنن، منو به این روزا نمینداختن.
_خودت ناراحت نکن برای بچه خوب نیس، همشون تاوان کاراشون پس میدن
یه اهی از سر درد کشیدمو چشمامو بستم
از خواب پاشدم یه دستی به موهای شلختم انداختم ۴روز شونه نزده بودم شون
صدای بچه ها میومد به سمت سالن حرکت کردم
رویا و باراد داشتن میرفتن ، رویا رو بغل کردم از رفتنشون دلم گرفت من موندمو با
تنهاییم

با گریه از رویا جدا شدم روبه باراد گفتم:
_باراد حواست به آرشام باشه از طرف من بوسش کن نزار هیچوقت ناراحت بشه
آرشامو به تو می سپارم
_پریناز تر خدا گریه نکن به اندازه ی کافی بخاطره شما دوتا داغون شدم دیگه تو
اونطوری نکن

_پریناز آجی مراقب خودتو بچت باش
_باشه هواسم هست

_خدافظ

_خدافظ

هشت ماه از عمرم بدون آرشام گذشت، بعد از اون شبی که رویاينا رفتن ميلادم پنج روز بعدش رفت هر موقع كه پول لازم داشتم برام مي‌فرستاد مي‌خواستم كار كنم ولي ميلاد نداشت

تو يه محل دنجو آروم زندگي مي‌كردم بعضي از همسايه هارو نمي شناختم ولي يه پير زنه ۵۶ساله بود بعضي جاها كمكم مي‌كنه خيلي زنه خوبيه اونم تك زندگي مي‌كنه، من موندمو دخترم پارميس،

تك رفتم سونوگرافي همه با شوهراشون ميومدن ولي من تك ميرفتم وقتي كه گفتن بچه دختره خيلي خوشحال شدم عاشق دختر بودم

از قصد اسم خودمو گذاشتم مگه پدرش پيش ما موند كه من از اسم اون بزارم، ميلاد دوسه بار در موردش حرف زد ولي من خودمو زدم به اون راه مي‌گفت حالا هم داره دنبال من ميگرده

خدايا تا الان داره دنبال من ميگرده يعني دوسم داره كاشكي اينطور بود ولي نيست كه



, [21:31 29.09.19]

#پارت ۷۴

*(ارشام)*****

۸ ماه بدون پريناز زندگي كردم شده بودم مثل آدمي افسرده بعضي موقع ها به زور باراد ميرفتم سركار تمام اتاقو پر كرده بودم از عكساي پريناز از اون روزي كا ترانه جريان و بهم گفت نديدمش بعدها فهميدم تو مسابقه لاتاري ماشينش ترمز خالي كرده افتاده تو دره اولش ناراحت شدم ولي وقتي ديدم اون پرينازو ازم جدا كرده ازش نفرت پيدا كردم دختره عوضی

کل شهر و دنبال پریناز گشتم ولی نبود که نبود مثل شمع آب شده بود رفته بود زیره زمین

هیچکس ازش خبری نداشت میلاد زنگ زده بود بهم کارم داشت
کلیدو از رو این برداشتمو ماشینو با سرعت تند میرفتم کنار کافی شاپ نگه داشتم
میلاد دست بلند کرد دست دادم بهش و نشستم
_سلام

_سلام خوبی آرشام

_خوب که، حالم خیلی بعده شدم مثل این دیوونه ها
میلاد باورت میشه من الان ۸ ماه پرینازو پیدا نمیکنم نمیدونم باید چیکار کنم از این
زندگی لامصبی خسته شدم
_آرشام آروم باش میخوام یه چیزی بهت بگم
_چیشده، مشکلی پیش اومده
_نه مشکل پیش نیومده، ولی من میدونم پریناز کجا
با عصبانیت پا شدم داد زدم :

_چی میگی

میلاد از دستم گرفت مجبورم کرد بشینم
_دوست دختر قبلیت در مورد رابطتون به پریناز یه چیزایی گفته بود اونم که عاشق
تو بود گفت با من خوش نیس پس بزار با کسی دیگه خوش باشه ازم کمک خواست
منم کمکش کردم دو روز بعد فهمیدیم حاملس

_چی

_ارشام فقط ساکت شو بزار بگم، ازم خواست به کسی نگم حاملس یه خونه تو
شمال براش گرفتم الان ۸ ماهه که داره اونجا زندگی میکنه
دنیا داشت رو سرم میچرخید

_ادرسو بده

_آرشام تو حالت

با داد گفتم :

__میلاد میگم آدرسو بده

تو یه ورقه نوشت و گرفت سمت

__آرشام وایسا باهم بریم

ماشینو با سرعت تند میرفتم

*(پریناز)****

از دیشب احساس دل درد داشتم بچه همش لگد میزد گوشیم داشت زنگ میخورد
رویا بود

__سلام پرینازی

__سلام آجی خوبی

__خوبم مرسی از خوشگله خاله چه خبر

__خوبه امروز انقدر لگد زده حالم بد شده

__الهی من قربونش برم

__باراد خوبه

__اونم خوبه سلام میرسونه ،پریناز من برم بعدا بهت زنگ میزنم

__باشه عزیزم برو خدافظ

__بای

دلم داشت از درد میتراکید زنگو زدن به سمت در رفتم

__کیه

__منم

__شما

__پریناز دخترم خاله سوگولم

درو باز کردم

__سلام خاله سوگول ،من فکر کردم کسه دیگه ای

__دخترم خوبی چرا رنگت پریده

__حالم خوب نیس دلم خیلی درد میکنه

__وقت زایمانت کیه ؟

_دقیقا نمیدونم ولی دکتر گفت تو این هفتس
خاله سوگول رفت سمت اتاق مانتومو از چوب لباسی برداشت داد بهم
_دخترم بپوش باید بریم دکتر
منم که از درد داشتم میمردم قبول کردم زنگ زدیم به آژانس بعد از چند دقیقه اومد
بیمارستان زیاد دور نبود ،سریع رسیدیم
دکتر معاینم کرد به پرستاره گفت اتاق عمل و حاضر کن
وای خدایا من از عمل میترسم خودت کمک کن کاشکی الان ارشامم پیشم بود
یه زنه کنارم نشسته بود آروم گفت:
_چرا ناراحتی
_هیچی فقط میترسم
_زاینانت طبیعه یا سزارین
_طبیعه
_ترس نداره فقط یکم درد میکنه ،مگه شوهرت همراهت نیست
_من شوهر ندارم
با این حرفم دیوونه شدم
(در زندگی خود هیچ وقت چهارچیز را نشکنید
اعتماد
قول
ارتباط
قلب
شکسته شدن آنها صدایی ندارند ولی دردناک است)

[22:42 29.09.19] ,

#پرستار _قلبم

وقتم رسید با ویلچر بردنم تو اتاق خاله سوگول همش بهم روحیه میداد یکم آروم شده بودم

آروم رو تخت خوابوندم، بالا سرم دوتا خانم بودن

مدت زمان زیادی طول کشید کسی پیشم نبود یاد ارشام بیشتر عذابم میداد با شنیدن صدای دخترم در دام یادم رفت دلم آروم گرفت دیگه نای حرف زدن نداشتم نمیدونم چند ساعت تو اتاق عمل مونده بودم ولی دیگه دلم میخواست بخوابم خیلی خسته شده بودم آروم چشمامو بستم

دیگه نفهمیدم چی شد

(میگن باید رگ خواب

ادمهارو پیدا کرد....

ولی با کسی که خودش رو به

بیهوشی زده کاری نمیشه کرد....

این آدمها نفهم نیستن

فقط نمی خوان بفهمن.....!!!!!!)

*****(ارشام)****

دو ساعته رسیدم شمال به زور خونهر و پیدا کردم زنگو میزدم کسی در باز نمی کرد زنگ زدم میلاد

_الو میلاد، پس پریناز کجا

_نمیدونم بزار زنگ بزنم گوشیش ببینم

_باشه فقط سریع به من خبر بده

دوسه دقیقه وایستادم جلوی در

گوشیم زنگ خورد

_چی شد

_پریناز تو بیمارستان

_برچی، مشکلی براش پیش اومده

__بچش میخواد دنیا بیاد ،الان آدرسو برات میفرستم

__فقط سریع بفرست

__باشه

سوار ماشین شدم، فقط پامو گذاشته بودم رو گاز کنار بیمارستان نگه داشتم
بدو بدو به سمت بیمارستان رفتم

__خانم ببخشید،اسم پریناز سیفی رو میخوام برای زایمان

__عملشون نیم ساعت تموم شده الان طبقه ی بالا دست چپ تو اتاق ۵۹ هستن
تند تند پله هارو دوتا یکی بالا میرفتم

یکی یکی اتاقارو عدد هاشو نگاه میکردم عدد ۵۹ کوشش

پیداش کردم درو با ضرب باز کردم پریناز با اون صورت معصومش خوابیده بود آروم
به سمتش رفتم آروم موهاشو نوازش کردم اشک از گوشه ی چشمم پایین میومد
باورم نمیشه بعد از هشت سال پیدات کردم

تیکه ای از قلبم پیدا شد نفسم پیدا شد آروم از صورتش بوس میکردم
*(پریناز)*****

با احساس درد از خواب پا شدم

یکی با دستش موهامو نوازش میکرد با دیدن آرشام زبونم گرفت خدایا باورم نمیشه
الان من دارم خواب میبینم یا واقعی

میخواستم مطمئن بشم خودش دستمو آروم کشیدم رو صورتش زمزمه کردم
__آرشام واقعی یا دارم خواب میبینم

آرشام با گریه گفت:

__عشقم واقعیه ،دلم برات خیلی تنگ شده بود زندگیم پیدات کردم
با دادو گریه گفتم :

__آرشام برو کنار ازت بدم میاد تو منو دوس نداری برو با ترانه جونت باش
__پریناز عشقم تر خدا آروم باش همه چیزو برات توضیح میدم

__چی رو میخوای توضیح بدی

__پریناز تر خدا اینطوری نکن من از تو بتر تو این ۸ ماه داغون شدم

[14:30 30.09.19] ,

#پارت ۷۶

_آرشام تو برچی داغون شدی برای اینکه به من خیانت کردی داغون شدی هان
یه سرگیجه خیلی بدی گرفته بود زیر دلم شدید درد میکرد چند تا پرستار بخاطره
داد هایی که من میزدم اومدن تو اتاق یه آرامبخش بهم تزریق کردن تا یکم آرام شدم
آرشامو میخواستن بندازه بیرون همش دادو بیداد میکرد
چشمام به زور باز نگه داشته بودم تا بتونم آرشامو ببین دلم براش خیلی تنگ شده
بود نمی تونستم حرفاشو باور کنم که بخاطره من این همه ماه داغون شده
چشمام خود به خود بسته شد
***** (ارشام) *****

به پریناز حق میدادم که عصبانی بشه وقتی که تو اون حال دیدمش از خودم نفرت
پیدا کردم از عمل اومده بود خسته برچی من یه کاری کردم که داد بکشه
سوار ماشین شدمو با سرعت تند فقط گاز دادم کنار یه طلا فروشی شیک نگه داشتم
_سلام خوش اومدید

_سلام آقا، یه ست خوشگلو ظریف میخوام
چند مدل خوشگل برام آورد از یکیشون خیلی خوشم اومد گل های ریز و سفید
داشت تمام نقره کاری شده بود
_آقا همینو میخوام

کارتو گرفتم سمتش الان چیزی جز به دست آوردن دل پریناز نبود
_آقا بفرمایید ،مبارکتون باشه

_ممنون

جعبه رو ازش گرفتم

گوشتیم زنگ میخورد

_بله میلاد

—چی شد آرشام بچه دنیا اومد

—اره دنیا اومده من فقط پرینازو دیدم

—بهوش اومده بود

—اره اومده بود باهاش حرف زدم دادو بیداد کرد حالش بد شد بهش آرامبخش زدن

—سعی کن دلشو به دست بیاری اون ۸ ماهه بدون تو شکست خورده اون عاشقته

—باشه میلاد کاری نداری

—نه فقط ماهم داریم میایم اونجا

—نه کسی حق نداره بیاد شما بیاید من دیگه نمیتونم باهاش حرف بزنم شما منتظر

ما باشید

—باشه پس بیاید خدافظ

—خدافظ

داخل بیمارستان شدم دره اتاق پرینازو باز کردم هنوز خواب بود آرام نشستم کنارش

دستمو گرفتم تو دستش

*(پریناز)&*****

آرشام دره اتاقو باز کرد بیدار بودم قبلش میلاد بهم زنگ زد کل جریان و بهم گفت

گفتش ترانه تمام اون حرفا رو بهم الکی گفته تا منو از آرشام بگیره

از دسته خودم ناراحت بودم که حرف همچین دختری رو باور کردم بخاطره اون این

همه ماه داغون شدم

الکی چشمامو بسته بودم میخواستم عکس العمل های آرشامو ببینم

وقتی که از دستم گرفت یه آرامش خاصی بعد از ۸ ماه گرفتم اشک از گوشه چشمم

اومد پایین آرشام متوجه گریه کردنم شدو آرام گفت:

—پریناز عاشقتم، من یه تاره موی تو رو با صد تا دختره دیگه عوض نمیکنم تو تمام

وجود منی من بدون تو نمی تونم زندگی کنم این همه ماه رو بدون تو داغون شدم

باور کن بعد از اینکه رفتی ترانه همه چیزو بهم گفت بعد از اون روز در به در دنبالت

گشتم ولی نبود

بازم برگرد پیشم من عاشقتم

نمی تونستم ببینم آرشام غرورشو به خاطره من داره له میکنه چشمامو باز کردم آروم گفتم :

_ همه چیزو میلاد بهم گفت ، باورت کردم زندگیم

آروم صورتمو بوس کرد

درو باز کردن پرستار با دخترم وارد شد

آورد گذاشت رو دستم ، الهی مامان قربونت بشه ببین این فنچ کوچولوی من چقدر

خوشگله و ساکته چشماش مثل آرشام طوسی بود دماغ کوچولو داشت موهای

خرمایی ابروهای کم پشت و مژه های بلند ، مثل یه فرشته بود

آرشام وقتی بچه رو دید اول تعجب کرد ولی زود اومد سمتشو گفت:

_ پریناز ببین چقدر مثل تو خوشگله ، الهی بابا قربونت بشه

_ چشمامش مثل تو خیلی خوشگله ها



, [16:40 30.09.19]

#پارت ۷۷

شکمو مامان داشت شیر میخورد ، آرشامم از هر پنچ دقیقه از صورتم بوس میکرد

_ آرشام چیه همش بوسم میکنی ، لوس میشما

_ من قربون لوس شدن تو برم زندگیم

_ آرشام کیه میریم خونه دلم برای خانوادم تنگ شده

_ الان میریم ، من بدم برگه ی ترخیصتو بگیرم و پیام

آرشام رفت برگه ترخیص بگیره منم پاشدم لباسمو پوشیدم ، خاله سوگول براش

مشکلی اومد رفتش

دکترو با آرشام داخل اتاق شدن

_ خب پریناز خانم کجا انشا الله ، چه زودم شال کلا کردین

_ آقای دکتر میخوام زود برم خونه از فضای بیمارستان حالم بد میشه

__درد ندارید

__یه کوچولو دارم ولی برم خونه استراحت میکنم

__آقای دکتر من هواسم بخش هست ،بهم اطمینان کنید

__باشه پس مرخصی ،ولی مراقب خودت باش زیاد راه نرو

__باشه حتما

آرشام بهم زور کرد باید بشینم رو ویلچر

پسره نداشت یکم راه بیام

بهش آدرس خون رو دادم ولی قبول نکرد گفت همه منتظرم هستن

خودمم دوست نداشتم بازم برگردم تو اون خونه

نی نی مامان آروم خوابیده بود

__آرشام خیلی دلم برات تنگ شده بود ببخشید که بی خبر ازت رفتم ،آخه من

حرفای ترانه رو باور کرده بودم

__اشکالی نداره فقط دیگه نمیخوام در مورد اون قضیه حرف بزنینم از اون روزایی که

بی تو زندگی کردم از زندگی نفرت پیدا میکنم

__باشه دیگه حرف نمی زنم

__آفرین خانم کوچولو حالا یکم بخواب تا حالت بهتر بشه

آروم چشمامو بستم یه حس عالی داشتم خدایا ممنونم که منو به آرشامم رسوندی

نمیدونم چقدر خوابیده بودم با صدای آرشام چشمامو باز کردم

__پری خانم پاشو برات غذا گرفتم بخر

__پس پارمیدا کوشش

__خانم کوچولو پشت خوابیده

صندلی رو دادم بالا غذامو تو این چند ماهی که نتونستم بخرم الان با اشتها

میخوردم

__عشقم واقعا دستت درد نکنه خیلی گشتم بود

__نوش جونت زندگیم

__چقدر دیگه مونده برسیم

__دیگه زیاد نمونده

دستمو گرفته بود آروم ماساژ میداد خم شدم صورتش بوس کردم

__مرسی عشقم، این بوسای تو بهم خیلی آرامش میده

اونم دستمو بوس کرد بعد یک ساعت جلوی در خونمون پارک کرد

__آرشام مگه میرفتیم خونه مامان مینا اول اونا رو ببینم

__خانم کوچولو حالا تو پیاده شو

پارمیدارو آروم گرفت بغلش منم آهسته راه میرفتم سوار آسانسور شدیم

یاد اون روزی که میخواستم برم افتادم

آرشام زنگو زد

__کسی که خونه نیست برچی زنگو میزنی

یه دفعه مامانم درو باز کرد محکم رفتم بغلش مامانم موهامو نوازش میکردو گریه

میکرد

__عشقم چه خبرته مگه دکتر نگفت آروم راه برو

با همشون رو بوسی کردم رویا از دستم گرفت به سمت مبلا رفتیم اتاقمون بالا بود

نمی تونستم برم پیام یکم نشستیم

__پریناز عشقم پاشو بریم بالا لباس تو عوض کن

__باشه

پارمیدا دست رویا و باراد بود به کمک آرشام از پله ها بالا میرفتم

وقتی که درا اتاقو باز کردم چندتا از عکاسام به دیوار زده شده بود از این کار ارشام

خیلی خوشحال شدم لبخند اومد رولبم، ولی از اتاق یه حس بدی بهم دست داد یاد

اون روزی که ترانه اومد

لباسامو از این اتاق جم کردم

ولی به روی خودم نیاوردم نمیخواستم آرشامو ناراحت کنم، نمیخواستم بازم

خوشحالمون به ناراحتی تبدیل بشه

عکسارو که رو دیوار میدیدم انرژی میگرفتم یه لبخند اومد رو لبم

آرشام با موزیگری گفت:

— چیه ، چرا لبخند رو لب
— معلومه خیلی دوسم داريا
— مگه ميشه ادم خانمي مثل شمارو دوست نداشته باشه
با کمک آرشام لباسامو در آوردم يه دست لباس تميز پوشيدم
— بچه ها بيايد شام بخوريد
— پري اينا كيه ميرن خونشون ، دست از سر كچله ما كه نميكشن
🌹 🌹 🌹 🌹 🌹 🌹

, [19:19 30.09.19]

#پارت ۷۸

— عهههه آرشام ناراحت ميشنا
— خب راست ميگم ديگه ، منم ميخوام با زنمو دخترم تك باشم
— چقدر عجله داري انگار ما ميخوايم بريم اين آخرين باره ميخواه ما رو ببينه
— اينو بفهم هيچوقت ديگه نمي زارم تك باشيد
همه مشغول شام خوردن بودن
بچه رو از رويا گرفتم دختر کوچولوي مامانش داشت گريه ميكرد تو آشپزخونه
نشستم بهش شير ميدادم
آرشام اومد سمتم
— خانمي پاشو تو برو شامتو بخر من حواسم به دخترم هست
با عشق زل زده بود به پارميداد با ناراحتي گفتم:
— آرشام ديگه باهات قهرم
— چرا ؟
— آخه تو پارميدارو از من بيشتري دوست داري
— عهههه خانمم حسوديش شده
— هيچم حسوديم نشد آقا آرشام

—اینو بفهم من تورو از همه بیشتر دوست دارم

با لحن مظلومی گفتم:

—اونطوری که همیشه، دخترمونم دوست داشته باش ولی از من بیشتر حق نداری

دوشش داشته باشیا

—آخ قربون اون مهربونیت بشم

بعد از اینکه شامو خوردیم من کنار آرشام نشستم زنا داشتن ظرف میشستن فقط به

آرشام زل زده بودم

—هووووو، آرشامو نخوری بابا کم به این بچه زل بزن

—اهعهههه، رویا زهرم ترکید، خب از بس که دوشش دارم نمیتونم از شوهرم دل بکنم

—پری خیلی خوشحالم که بهم رسیدید، انشا الله همیشه همینطوری خوشحال

باشید

—مرسی رویا جونم شما هم همینطور

همه رفتن نشسته بودم زمین به پارمیدا شیر میدادم دیدم آرشام با دوتا رختخواب

داره میاد تو پذیرایی

—آرشام چیکار میکنی

—هیچی رفتم رختخواب آوردم همینجا بخوابیم زیاد از پله ها بری بیای خطر ناکه

—اووووو، چه آقای مهربونی دارم

—پری چقدر این دختر شکمو، همش درحال شیر خوردن

—خب به باباش رفته دیگه

آرشام با تمسخر گفت:

—بیچاره مامانش اصلا نمیخوره بمیرم براش

یدونه متکای کوچیک طرفم بود از زمین برش داشتم محکم پرت کردم طرفش

جاخالی داد

دلم یه لحظه تیر کشید آروم داد زدم، آرشام با عجله اومد سمتم آروم نشست کنارم

—پریناز، خانمی چیشد

—هیچی، متکارو پرت کردم دلم تیر کشید

_از بس که دیوونه ای مگه دکتر نگفت از خودت مراقبت کنی

خواهیدیم کنارهم ،بههم عاشقانه زل زده بودیم

_ارشام اگه یه سوال ازت بپرسم اعصابانی نمیشی؟

_حالا بپرس

_میگم ترانه چیشد

_پریناز میشه ول کنی ،لطفا شبمونو خراب نکن دوست ندارم از اینسری تو این خونه

اسمی ازش ببری ،مهم اینکه الان منو تو دختر مون پیش همیم

سرمو گذاشتم رو سینهش یه حرف تو دلم بود آروم گفتم :

_هر آنکس عاشق است از جان نترسد یقین از بند و از زندان نترسد. دل عاشق بود

گرگ گرسنه. که گرگ از هی هی چوپان نترسد

آرشامم با زمزمه کنار گوشم گفتم:

_وقتی که یه نفر قلب تورو میشکونه،

و حیرت انگیزه که تو هنوز با قطعه قطعه ی قلب شکستت دوستش داری!

&&&&****(پایان)&&&&

امیدوارم خوشتون بیاد